

# هیولای جنگ بر فراز ایران

پس دو چشم روشن ای صاحب نظر

مر تو را صد مادرست و صد پدر

( جلال الدین بلخی )

منوچهر تقیوی بیات

صاحب نظر به معنای باریک بین و آگاه است و دوچشم روشن به معنای چشمانی است که همه چیز را به درستی و به روشنی و با ژرف نگری می بیند. جلال الدین بلخی این چشمان را از صد مادر دلسوز که نگهبان فرزند است و از صد پدر که پشتیبان و راهنمای فرزند است، ارزشمند تر می داند. مردمان خردمند و دانا، جهان را با چشمانی روشن و ژرف می نگرند و به گفته‌ی حافظ نظریاز هستند. صاحب نظر و یا نظریاز کسی است که خوب و بد پدیده‌های جهان را با دیدگان خردمندانه می بیند و ژرف نگری می کند. چشمان روشن بین زیبایی‌ها را با شگفتی ستایش می کند و زشتی‌ها را نیز بخوبی می بیند و به همگان نشان می دهد. مردمان بی خرد و نادان تنها به شنیده‌های خود باور می کنند و فریب می خورند. شنیده‌ها را باور کردن یعنی دروغ های آخوندها را باور کردن، یعنی خمینی را باور کردن. طالبان و مجاهد و شهید و شهیدپروری مردمان خاورمیانه را به خاک سیاه نشانده است. جنگ افغانستان را طالبان به فرمان سرمایه داران کشورهای اروپایی و آمریکایی و با کمک آخوندهای مردم فریب به راه انداختند و هنوز هم روزانه ده ها و گاهی صدها نفر را به کشتن می دهند. هیچ خردمندی از مرگ خود و ده ها تن بی گناه خشنود نمی شود مگر یک نادان یا یک طالبان. سرمایه داران کشورهای باختربی از نادانی برخی از مسلمانان بهره جسته و آن ها را گوشت دم توب خود می کنند. هر روز در افغانستان، ایران، سوریه، پاکستان، عراق و دیگر کشورهای مسلمان نشین مسلمانان با پول و ابزارهای جنگی سرمایه داران یکدیگر را می کشند تا به بهشت بروند، زهی بی خردی و نادانی!



فرهنگ پالوده‌ی ایرانی آزار موری را هم بر نمی تا بد. فردوسی در زنده نگه داشتن این فرهنگ نقش بسیار ارزشمند ای داشته است. آلودگی فرهنگ ایرانی به اسلام زشتی‌ها و کاستی‌های بسیاری را به ایرانیان

کم خرد و نادان آموخته است. آیه های بسیاری در قران زنان و بردگان را خوار شمرده است و مسلمان ها را به کشتن کافران فرمان داده است. در آیه پنجم سوره توبه آمده است: «فَإِذَا ازْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَعْدَ تُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا يِيلَهُمْ كُلَّ مَرْضَدٍ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَّحِيمٌ» (۵) پس چون ماه های حرام سپری شد، مشرکان را هر کجا یافتید بکشید و آنان را دستگیر کنید و به محاصره درآورید و در هر کمینگاهی به کمین آنان بنشینید پس اگر توبه کردند و نماز برپا داشتند و زکات دادند، راه برایشان گشاده گردانید، زیرا خدا آمرزنده مهربان است».

این آیه و آیه های همانندش در قران به تفسیر و سفسطه نیاز ندارد. از دیرباز در ایران و در دیگر کشورهای جهان به بهانه‌ی همین آیه ها سنگسار کرده اند و می‌کنند، دست و سر بریده اند و می‌برند و با بمب خود را و دیگران را می‌کشند. چرا کسی را که نماز نمی‌گزارد و زکات نمی‌دهد باید کشت و زن و فرزندانش را به اسیری برد؟ همه‌ی آدمکشی‌های پیروان اسلام به فرمان خداست و در قران آمده است. سرمایه داران جهان با کمک مالی و با فروش ابزارهای جنگی به طالبان و داعش و با کوحرام و دیگر مسلمانان نادان و بی‌خرد در جهان آنان را به جان هم انداخته اند. جنگ طالبان در افغانستان به بهانه‌ی مبارزه با شوروی آغاز شد. پس از آن ارتش آمریکا به افغانستان و سپس به عراق یورش آورد. کودتای آمریکایی در پاکستان، جنگ ویرانگر و خانمانسوز سوریه سال هاست که خاورمیانه را به آتش و خون کشیده است. ماشین های جنگی کشورهای سرمایه داری با جنگ هایی که در جاهای دورتر از پایتخت خود راه می‌اندازند، جیب سرمایه داران را از راه تولید و مصرف ابزارهای جنگی مانند هواپیماها، کشتی‌ها، تانکها و خودروها پرمی‌کنند. یک هواپیمای اف ۳۰ که بین زمین و هوا دود بشود بیش از ۸۰ میلیون دلار از پول مالیات کارگران، کارکنان دستگاه‌های تولیدی و مردمان کم درآمد را به جیب سرمایه داران سرازیر می‌کند. با ناپدید شدن یک فروند جت جنگی ۸۰ میلیون دلار بی‌سروصدا به جیب ترامپ می‌رود. کسی هم از نابودشدن خلبان و کمک خلبان آن سخن نمی‌گوید یا در بهترین حالت، با دادن یک مدال یا نامه‌ی ستایش آمیز به خانواده‌ی آنان همه‌ی چیز به فراموشی سپرده می‌شود. اگر در جنگی ده ها یا صدها ابزار جنگی گرانبهای، به طور واقعی و یا از راه حساب سازی های دروغی دود شود

ثروت کلانی به جیب سرما یه داران کشورهای باختری سرازیر می کند. هم سرما یه داران کشورهای پیرامونی جنگ را دوست دارند هم نوکران و دلالان آن ها در افغانستان، پاکستان، عراق، سوریه، لیبی و ایران و ...

حمله سپاه پاسداران به نفت کش ها در دریای عمان یک وحشی گری احمقانه است. گروهی دزد و آدمکش جان میلیون ها مردم بی گناه را به بازی گرفته اند. برای کسانی مانند خمینی که گفت "جنگ نعمت است" جنگ خوب است. برای خامنه ای جنگ نعمت است، چون هم جیب آنان و خانواده هایشان را پر از دلار می کند و هم بهانه ی خوبی است تا صدای مردم را خفه کنند و آن ها را در میدان های جنگ و یا در زندان ها بکشند. کسانی که در میان ایرانیان برون مرز بر طبل جنگ می کویند آب به آسیاب اربابان خود می ریزند. کسانی هم که این روزها به مردم دلداری می دهند که جنگ نخواهد شد، توده های مردم را خواب می کنند تا جنگ افروزان در آرامش و با آسودگی خیال جنگ را آغاز کنند و توده های بی پناه را مانند مردمان سوریه در جنگی ناگزیر به کشتن بدھند. ما ایرانیان پیش از آن که دیر بشود باید دست به مبارزه بر ضد جنگ بزنیم و نگذاریم حکومت آخوندها هر کاری که می خواهد بدون اعتراض مردم انجام دهد. ما پیش از آن که آتش جنگ شعله ور شود باید با اعتراض های فشرده و انبوه جلوی آن را بگیریم. جنگ که آغاز شود به این سادگی ها خاموش نمی شود. ممکن است که امروز ترامپ به دروغ و برای فریب مردمان جهان بگوید که جنگ نمی خواهد اما هنگامی که بوى سود به مشاش برسد صدها هزار نفر را در آتش جنگ خواهد سوزاند. امروز مردمان کشور ما چه در درون ایران و چه در بیرون مرزهای ایران باید بر ضد جنگ به پا خیزند و تا جایی که می توانند بر ضد جنگ به مبارزه بپردازنند. تا پیش از آن که جنگ آغاز شود، در یک مبارزه ی همه گیر بر ضد جنگ حکومت خامنه ای فلچ خواهد شد. چون مبارزه ی بر ضد جنگ همیشه حق است و پیروز می شود. در سال ۱۹۶۶ محمدعلی کلی از رفتن به جنگ ویتنام خود داری کرد و مبارزه بر ضد جنگ ویتنام را به اوچ خود رساند. مبارزه ی گسترده ی ضد جنگ در آمریکا، در سال های شصت و هفتاد میلادی، دست درازی دولت آمریکا در ویتنام را متوقف کرد. ما ایرانیان هم امروز باید چشم اسفندیار را در حکومت دیکتا توری آخوندها نشانه برویم و آن را نابود سازیم. این جنگ مانند جنگ ایران با عراق نیست که خمینی توانست با دروغ و نیرنگ بیش از یک میلیون و نیم جوان ایرانی و عراقی را در راه منافع اربابانش قربانی کند. این جنگ با آن جنگ بسیار متفاوت است. این جنگ، چشم

اسفندیار و نقطه‌ی ضعیف حکومت اسلامی است و طومار این حکومت ستمگر را درهم خواهد پیچید.

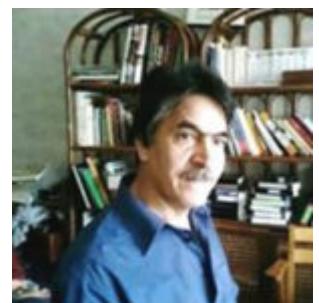
## منوچهر تقیوی بیات

استکهلم - بیست و هفتم خرداد ماه ۱۳۹۸ خورشیدی برابر با هفدهم زوئن ۲۰۱۹ میلادی

# فروید و رخداد جنگ

از طرح «نظریه جنگ» تا نقد دولتهای جنگ‌افروز

علی شریعت کاشانی

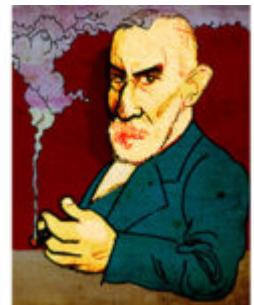


## بادآوری

«[جنگ] با سیراب‌شدن از یک خشم و کین کورکورانه هر آن‌چه را که سد راه آن است نا بود می‌کند، چندان که گویی پس از پایان آن برای انسان‌ها نه آینده‌ای باید برجا بماند و نه آشتی و آرامشی.. اکنون می‌بینیم آتش آن جنگی که حتا تصور آن را به خود راه نمی‌دادیم شعله‌ور شد...» (فروید)

نخستین تأملات روان‌کاوانه درباره جنگ و روان‌شناسی تحلیلی اختلال جنگ‌زدگی به‌کوشش خود بنیان‌گذار روان‌کاوی صورت گرفته است. در ادبیات روان‌کاوی پس از فروید، به‌جز چند مورد اندک، شاهد

پرداخت و نشر آثار روان‌شناسانه تحلیلی و مفصل درباره جنگ و مسائل جنگزدگی و بهانه‌ها و زمینه‌های بروز آن‌ها نبوده‌ایم؛ اگرچه کم‌تر از دو دهه پس از جنگ جهانی نخست پیش‌آهنگ یک جنگ ویران‌گر دیگر رخ می‌نماید، کشورهای پرشماری را در این رخداد مصیبت‌بار درگیر می‌سازد، و پس از آن نیز، چونان در گستره روزگاران گذشته، ستیزه‌جویی‌ها و درگیری‌های ویران‌گر پرشمار پیش می‌آید. این نیز واقعیتی است که مؤلفان انگشت‌شماری که پس از فروید از دید روان‌کاوی کتاب یا مقاله‌ای درباره جنگ پرداخته‌اند درکل بازگوکنند آرای او در این مورد خاص بوده‌اند<sup>[1]</sup>، هرچند در مواردی این آراء را در توضیح و تشریح زمینه‌ها و بهانه‌های ستیزه‌جویانه بیشتر به کار برده‌اند. گفتنی است آن‌چه در نوشتار اینان چشمگیر و پرسش‌برانگیز می‌نماید نبود. یک نظریه یا دست‌کم یک فرضیه روان‌کاوانه تازه‌تر (و نه عصب‌شناختی و یا تنها روان‌شناختی در معنای عمومی واژه) درباره اسباب و علل نفسانی رخداد جنگ و آسیب‌شناسی پیامدهای زیان‌بار آن است. پس آن‌چه را که تا کنون «روان‌کاوی جنگ» و «روان‌کاوی پیامدهای روانی جنگ‌زدگی» می‌توان نامید، و این‌که متن ضمن یک نظریه پی‌جويانه درباره جنگ و اختلال جنگ‌زدگی هم هست، اساساً در نوشتار خود فروید یافته می‌شود. از همین‌رو دیدگاه جنگ‌پژوهانه بنیان‌گذار روان‌کاوی را یک اصل و مرجع همچنان استوار و پایدار باید به‌شمار آورده.



فروید در دو اثر کارشناسانه به رخداد جنگ و صایعات روانی ناشی از آن می‌پردازد. یکی رساله *مطالعه علمی در مورد اتفاقات جنگی* در ۱۹۳۲<sup>[2]</sup> منتشرشده در ۱۹۱۵ و دیگری مقاله «چرا جنگ؟»<sup>[3]</sup> پرداخت است. این مقاله حاوی پاسخ مفصل فروید به نامه‌ای از آلبرت اینشتین درباره جنگ و جنگ‌افروزی است که در سرآغاز همین اثر آمده است. این دو اثر فروید از دید محتوى مکمل یکدیگرند و به مسائل مشابهی می‌پردازند. در هردوی آن‌ها نقش انگیزه‌ها و خواست‌های سرکش و تهاجمی نهفته در طبیعت آدمی در صفات‌آرایی و جنگ‌آوری و

سلطه‌جویی‌های سیاسی و نظامی هستند مشغله و دغدغه بنیان‌گذار روان‌کاوی را تشکیل می‌دهد. فروید هم‌زمان بر پیامدهای نبود خردگرایی و تدبیراندیشی در دولت‌ها و بهره‌گیری نادرست و فاجعه‌بارشان از قدرتی که در اختیار دارند تأکید می‌ورزد، و نیز از روی‌گردانی‌شان از حق و حقوق واقعی مردمان و مسئولیت‌شان در بروز ستیزه‌جویی و آشوب و ویران‌گری شکایت دارد. او، افزون بر دو اثر پایه‌ای یادشده، در دیگر آثار و نیز نوشته‌ها و نامه‌های پراکنده خویش به مناسبت اشاره‌هایی باریک به رخداد جنگ و پیامدهای آن دارد؛ اما رویداشت او در این موارد به رویهم بر اختلالات عصبی و روانی ناشی از جنگ‌زدگی و آسیب‌شناسانه را در چند بند فشرده از با معنا ترین نمونه این مورد آسیب‌شناسانه را در چند بند فشرده از فرگردهای دوم و چهارم رساله ۱۹۲۰-۱۹۲۱ (پرداخت ۱۹۲۲-۱۹۲۰) می‌بینیم که آخرین ارزیابی‌های جنگ‌اندیشانه‌ی وی را پیش روی ما می‌نهند.

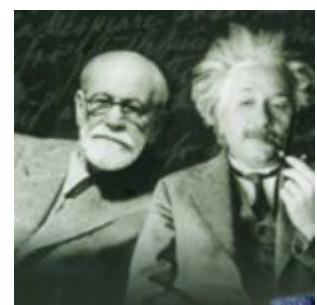
مجموعه آرای آسیب‌شناسانه‌ای که فروید با اتكاء بر این ارزیابی‌ها به میان می‌نهد تشکیل‌دهندگانه یک‌گونه درباره جنگ است. این نظریه هم رخداد جنگ را شامل می‌شود و هم «اختلال جنگ‌زدگی» را که برآیندی از فاجعه جنگ در سطوح روانی و عصبی است. از دید او، هرچند که این اختلال هنگام جنگ دست می‌دهد لیکن واقعیت ماهوی آن با توجه به وقوع یک «ضربه روانی» (که در حکم پیشینه و پیش‌زمینه است) فهم‌پذیر خواهد بود که زمانی در زندگانی عاطفی و انفعالی گذشتند فرد بر او وارد آمده است. این «ضربه‌ی بنیانی راه را برای تأثیرگذاری ضربه‌های روانی پس از خود و بروز اختلالات ناشی از آن‌ها هموار می‌سازد.

## ۱. نقش عوامل نفسانی در بروز جنگ

رساله ۱۹۲۰-۱۹۲۱-۱۹۲۱-۱۹۲۰ نخستین اثر فروید درباره جنگ است. زمان پرداخت آن برابر با روند روبه‌گسترش جنگ جهانی نخست (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) است. در این هنگام فروید جهان را درگیر یک تنفس و کشاکش شهرآشوب و زندگانی‌سوز بازمی‌بیند که هیچ‌گونه توجیه بخردانه و قانع‌کننده‌ای ندارد و هدفی جز چیره‌جویی دنبال نمی‌کند. خود او در مقام شهروند کشور اتریش، کشوری که سخت درگیر جنگ شده است، نمی‌تواند خاموش و منفعل بماند، به‌ویژه که دو پسر او روانه جبهه جنگ شده‌اند و این‌که چندی بعد یکی از این دو، مارتین فروید، در جنگ زخمی می‌شود. متن رساله یادشده مشتمل بر دو بخش است. فروید در بند نخست آن فروریختن خوش‌گمانی‌ها و

پندارزدگی‌ها را پس از پایان‌گرفتن جنگ خاطرنشان می‌کند. او در دو میان بخش همین رساله به مسائل مرگ و نفی و انکار آن در گیر و دار جنگ می‌پردازد. انکار مرگ یک رفتار دفاعی در اصل ناخودآگاه است. چرا که خودآگاهی ما چنین وانمود می‌کند که مرگ برابر با نامیری و جاودانگی است! [4] قهرمان‌ستایی و قهرمان‌پروری نیز که آمیخته به اخلاق و انصباط نظامی در شرایط جنگی و آرمان‌های جنگجویانه است تابع منطق همسانی است. انگیزه و هم‌آمیز «قهرمان‌شدن»، آن‌گونه که جنگ و جنگآوری و سیاست‌های پشت پرده بدان شدت می‌بخشد، با «سائقه مرگ» همداستان می‌شود و رزمنده را به کام نیستی زودهنگام درمی‌افکند.

چند سالی از جنگ جهانی نخست بیش نگذشته است که دولت‌های دشمن‌کیش و زیاده‌خواه در اروپا دیگربار رویارویی یکدیگر قرار می‌گیرند، هریک بهشیوه‌نا بخردازه خود بر طبل جنگ می‌کوبد، همزمان فاشیسم و اندیشه جهان‌خوارگی در آلمان شدت می‌گیرد، و سرانجام پیشا‌هنگ یک جنگ جهانی تازه‌تر در افق اروپا چشم می‌دراند. در این هنگام اینشتین و فروید از جمله کسانی هستند که به فکر فرو می‌روند و دو نامه به یکدیگر می‌نویسند که بازتاب‌دهند نگرانی‌های ضد جنگ آنان است. برآیند این نامه‌نگاری‌ها همان مقاله «چرا جنگ؟» است که در ماه مارس ۱۹۳۳ در برلن به چاپ می‌رسد. نامه اینشتین به فروید کوتاه است، و محتوای آن به ابراز نگرانی او از وقوع جنگ، مصائب فراگیر آن، و ملاحظات بشردوستانه و آشتی‌جويانه محدود می‌شود، و نیز متن‌ضمن انتقاد از سوداگران اسلحه و دولت‌های مسلح و جنگ‌جو است.



آلبرت اینشتین، زیگموند فروید

اما آرای فروید در «چرا جنگ؟»، که تا حدودی دنباله آرای او در رساله *رساله روانی پیکارجویی* است، به‌رویهم مربوط به سرچشم روانی پیکارجویی است، و نظریه کلی او در اینجا همان است که در دیگر آثار او در گفت‌وگو از تقابل «زندگی» و «مرگ» و یا عشق سازنده و کین و ستیزجویی ویران‌کننده ارائه شده است. به‌این معنا

که در زندگانی انسان‌ها «سائقه‌های زندگی» و «سائقه‌های مرگ» حضور توأم و همیشگی دارند. بنا بر شرایط و بهانه‌ها یی خاص یکی از این اضداد بر دیگری چیره می‌شود. دستآورد این چیرگی به مناسبت یا جنگ و ویرانگری و مرگ‌پراکنی است، و یا زندگانی و سازندگی و ادامه زیست. جان‌ما یه آن‌چه را که فروید درباره سرچشمه نفسانی و فلسفه پیدایش جنگ بر می‌شمرد، افزون بر دو اثر یادشده در بالا، با توجه به چند اثر دیگر او («*آغازینی*»، «*تکمیل*»، «*نهاد*»، و غیره) می‌توان دریافت که از فرهنگ و تمدن، دولت و سیاست، و مسائل مربوط به آن‌ها دم می‌زنند. در این میان فروید بر نقش ناخجسته «دولت‌ها» (یا حکومت‌ها درکل)، دولت‌هایی که خود بازیچه‌های جاه‌طلبانه و غرایز سرکش و چیره‌جویانه‌اند، در بهاره افتان جنگ تأکید ویژه‌ای دارد (بنگرید به بند ۲ در زیر).

به دید فروید، با برآمدن جنگ و پیکار (که تجسم و تعین به کمال سائقه پرخاشگری و آهنگ و اندیشه برتری‌جویی و مرگ‌پراکنی است) فرهنگ و تمدن بشری سیر قهقرایی در پیش می‌گیرد، جامع انسانی به مرحله بسیار ابتدایی تشکیلات و ساز و کارهای مناسباتی خود بازمی‌گردد، و بشریت درگیر در این فاجعه نیز به حد ابتدایی‌ترین گروه انسانی روزگار باستان یعنی «قبیله نخستین» نتzel می‌باشد، «قبیله»‌ای بدوى که در آن مناسبات میان سرکرده و افراد زیر فرمائش از خشونت‌گری و دیگرکشی، انحصار‌جویی، و اقتدارگرایی مطلق سیراب می‌شده است. منطق حاکم بر جنگ‌جویی نیز تابع همان منطق نرگی و نرینگی حاکم بر قدرت چیره‌جویانه بدوى است. از دید فروید، این منطق قهقرایی امروزه به جنگافزارهای کشنده‌ای واگذار شده است که تعیین‌کنند سلطه‌جویی دارندگان این ابزارها است. پس آن چیزی که میان روزگار باستان و روزگار نو مشترک است همان پرخاشگری و برتری‌جویی و کاربرد این‌ها در انسانیت‌ستیزی و ویرانگری است؛ و در این فاصله میان دور و نزدیک فقط ابزار خشونت‌گری و شیوه‌های تسلط و تخریب تغییر کرده است و نه ماهیت ابتدایی و وحشیانه‌ها. فروید در مقاله «چرا جنگ؟» می‌نویسد:

«در آغاز، در قبیله‌ای کوچک، برتری قدرت عضلانی عامل تصمیم‌گیرنده در به‌چنگ‌آوردن چیزی از کسی و یا برکرسی نشانیدن عزم و اراده یک نفر بوده است. دیری نمی‌باید که قدرت عضلانی جای خود را به کاربست ابزار و امنیگذارد، و پیروزی از آن کسی می‌شود که بهترین سلاح‌ها را در دست دارد و یا آن‌ها را با چیره‌دستی بیشتر به کار می‌گیرد.» [5]

فروید با در نظر داشتن این‌چنین روحیه نرگی و درندگی چیره بر

پیکارجویی‌ها و جاهطلبی‌های روزگار نو و متکی‌بودن این روحیه به ابزارهای جنگی کشنه است که در نامه‌ای خطاب به دوست همکارش آرنست جونز می‌آورد: «[۶]»

فروید در کنار پیشزمینه‌های نفسانی (تمایلات کشمکش‌جو) عامل دیگری را نیز در جنگ‌جویی مؤثر می‌بیند و آن «کم‌داشت هوشمندی» و «سماحت احمقانه»‌ای انسان‌ها بیی است که خود را تسليم عفریت جنگ می‌کنند. این عیب بزرگ ناشی از چیرگی احساسات و هیجان‌زدگی بر خردورزی است، و نیز (در سطوح سیاسی و اقتدارجویانه) با امتیازجویی که با خودپسندی و خام‌اندیشی گره خورده است نسبت دارد. چنین است که در این دسته از انسان‌های سنت‌اندیش و پست‌منش نشانی از سلطنت عقل و منطق، تعامل، و اخلاق و آشتی‌جویی نمی‌توان دید.

«ما در بین شهروندان جهانی مان یک عارضه دیگر تشخیص داده‌ایم. این عارضه ما را به همان اندازه شگفت‌زده و نگران کرده است که تنزل سطح اخلاقی اسفه‌بار آنان. اشاره من به کمبود هوشمندی در آنان، سماجت احمقانه‌شان، و ناتوانی‌شان برای ادراک و فهم قانون‌کننده‌ترین دلایل و برهان‌ها است. این اشاره به خامی و ساده‌لوحی کودکانه‌ای نیز برخی‌گردد که آنان را به پذیرفتن بیاعتبارترین اثبات‌ها و تصدیق‌ها وامی‌دارد. این‌ها همه ما را در برابر یک مورد اسفه‌بار و غم‌انگیز قرار می‌دهند... در برابر اولیت‌های نشأت‌گرفته از احساسات از برهان‌های منطقی هیچ کاری ساخته نیست؛ و از این روست که در دنیای احساسات و منافع و امتیازات تلاش قاطع عقل و منطق. این‌همه نارا و بی‌ثمر است...»

نا بینایی قابل تشخیص که این جنگ حتا بهترین شهروندان ما را در آن فروبرده است چیزی جز یک پدیده دست دوم نیست. این مسئله حاصل یک برانگیختگی عاطفی و احساساتی است که باید امیدوار بود تا با از میان رفتن عوامل وجودیش ناپدید شود.»<sup>[7]</sup>

فروید همین «عارضه‌ی کم‌هوشی و بی‌تدبیری و مسائل برتری انگیزه‌های امتیازجویان آمیخته به خودخواهی را در مقاله «چرا جنگ» از نو مطرح می‌کند. او در این مقاله، چونان در گفتارهای دیگری که به نقش تعیین‌کنند غرایز سرکش در بروز جنگ می‌پردازد، در توضیح برخوردهای خونین زمان حال رویدادهای تاریخ گذشته را به شهادت می‌طلبد. می‌گوید در درون یک زیستگاه اجتماعی‌حتا واحد، هرگاه که میان منافع و امتیازات فرد و گروه کشاکش در می‌گیرد، پیش

از هرچیز به پرخاشگری و ستیزگری رو آورده می‌شود، حالا چه رسد به این‌که این کشاکش در مقیاسی گسترده‌تر، یعنی میان اقوام و قبایل، کشورها و قلمروها، و امپراطوری‌ها پای گیرد.

«همین بس نگاهی به تاریخ بشریت اندازیم تا این که با یک رشتۀ دراز و دنباله‌دار از کشاکش‌ها و کشمکش‌ها آشنا شویم... این جنگ‌ها یا به چپاول و غارتگری انجامیده‌اند، و یا به مطیع‌گردانیدن تمام و تمام یکی از طرف‌های درگیر و پیروزی و چیرگی بر آن... شماری از آن‌ها، مانند جنگ‌های مغولان و ترکان (عثمانی) جز مصیبت و شوربختی به‌بار نیاورده‌اند؛ ولی شماری دیگر به تبدیل‌شدن خشونت به [مراعات] حق و حقوق یاری رسانیده‌اند.»<sup>[8]</sup>

فروید در این دیدگاه جنگ‌پژوهانه تاریخ بشریت را صحنۀ جنگ و زورآزمایی و برتری‌جویی می‌بیند، و نیز می‌اندیشد که همه جنگ‌های کشورگشا یا نه و امتیازجو نتایج همسانی به‌بار نیاورده‌اند. او مورد اخیر را در آن دسته از کشورگشا یی‌های رومیان تشخیص می‌دهد که سرزمین‌های پیرامون مدیترانه را طی دو سده زیر پرجم «آشتی رومی»<sup>[9]</sup> در می‌آورند و همزمان ایجاد زیرساخت‌های مادی و تشکیلات مدنی و غیره را در آن‌ها میسر می‌سازند. از همه مهم‌تر این‌که این جنگ‌ها در سایه نظم تازه‌تری که در مناطق زیر سلطه خود برپا می‌دارند حقوق مشروع مردمان را تضمین می‌کنند و بدین‌گونه از شدت برخوردهای دشمنانه و چیره‌جویانه فراوان می‌کاہند.<sup>[10]</sup> اما فروید می‌افزاید که مواردی از این‌گونه جزء استثناء‌ها هستند، زیرا بیش‌تر دست‌اندازی‌ها و چیره‌جویی‌ها نشان می‌دهد که جنگ‌جویی و جنگ‌آوری هرگز به یک «آشتی ابدی» نیانجامیده است. اگرچه پای‌گیری یک قدرت مرکزی توانایی خنثی‌کردن بروز جنگ‌ها را دارد، لیکن این امر مقطعي و گذرا است. وانگهی، در کشورگشا یی‌ پیروزی‌ها در کل دوام نمی‌آورند، واحدهای سرزمینی تحت یک فرمان‌روا یی‌ اندک‌اندک پیوستگی خود را از دست می‌دهند و از یکدیگر دور می‌افتند. و ما از دیرزمان تا امروزه دیده‌ایم که ایجاد یک همبستگی میان چنین واحدهایی یک مورد جزئی و زودگذر (و نه فraigیر و ماندگار) بوده است. این واقعیتی است که همواره برخورد و جنگ و ویران‌گری را سبب شده است.

فروید در دنباله این ملاحظات تاریخی می‌اندیشد که امروزه امکان پیش‌گیری از جنگ وجود دارد و برای چگونگی برونورفت از جو<sup>۳</sup> شرایط و بهانه‌های جنگ‌افروزانه پیشنهادی ارائه می‌دهد (و این درست در زمانی است که از وجود «سازمان ملل» در شکل امروزینش و «نیروهای

حافظ صلح» هنوز خبری نیست). می‌گوید پیش‌گیری از جنگ به «اجماع» و «اتفاق نظر» در به وجود آوردن یک «قدرت مرکزی بین‌المللی» نیاز دارد تا این‌که به اختلافات و برخوردهای جاه‌طلبانه پایان داده شود.

«در این صورت دو با یستگی به میان می‌آید. نخستین با یستگی به وجود آوردن یک نهاد بالادست است، و دوم واگذارکردن یک قدرت مناسب و شایسته به این نهاد است... جامعه ملل [متحده] به مثابه این قدرت بالادست ناظر نیک در نظر گرفته شده است، ولی دو میں شرط عملی نشده است. هم‌اکنون جامعه ملل از یک نیروی [حافظ صلح] ویژه برخوردار نیست. اعضای جامعه تازه‌تری که متشکل دولت‌های گوناگون باشند خواهند توانست چنین نیرویی را در دسترس آن بگذارند. ولی امید اندکی به متحقق شدن این امر وجود دارد. اما چرا اصولاً چنین نهادی هست شده است؟! آن‌هم با علم براین که این تشکل اقداماتی را نمایندگی می‌کند که در تاریخ بشریت به ندرت مورد اعتنا و التفات بوده است و یا با وجود پیشنهادها یی مشابه هرگز ثمربخش نیافتداده بوده است...»<sup>[11]</sup>

فروید همچنین طرحی روان‌شناختی برای پرهیختن از برخوردهای جنگ‌افروزانه در میان می‌نمهد. بنا بر این طرح دو چیز می‌تواند وحدت اجتماعات بشری را تضمین کند و از بروز تنش و کشاکش و جنگ بکاهد: یکی مهارکردن پرخاش‌جویی و ستیزه‌گری است، و دوم ایجاد مناسبات عاطفی صمیمانه بین انسان‌ها در جهت همزیستی آشتی‌جویانه و سازنده است. او پایگیری چنین مناسباتی را به‌یاری «هما نندشگی»‌های مثبت و مهرآمیز افراد تشکیل‌دهنده توده‌های انسانی به یکدیگر امکان‌پذیر می‌داند. با این‌همه فروید اذعان دارد که گرایش فطری انسان‌ها را به پرخاش‌گری و ویران‌گری و یا سلطه‌گری و فرصت‌طلبی و امتیاز‌جویی نمی‌توان سراپا از میان برد، و نه خودخواهی و خودشیفتگی ذاتی و همیشگی آنان را. او می‌اندیشد که ما تنها می‌توانیم این انگیزه‌ها و گرایش‌های کثراه و خودسر را، همانند خواست‌های شهوانی، محدود کنیم و به مهار کشیم، به سمت‌وسویی بی‌خطر سوق دهیم، و بدین‌گونه از مقاصد مستقیم و بی‌واسطه آن‌ها (ستیزه‌گری و ارتکاب جنایت و ویران‌گری) منحرف بگردانیم.

«در اشتباه خواهیم بود چنان‌چه مدعی از بین‌بردن تمایلات ویران‌گر در آدمیان باشیم... بولشویست‌ها نیز (در روسیه) آرزومند پایان‌بخشیدن به پرخاش‌گری آدمی در پرتو تأمین نیازهای مادی و

برقراری برابری میان افراد اجتماع‌اند. من براین باورم که در این‌جا با یک پندار واهی سروکار داریم. آنان خود هم‌اکنون سراپا مسلح‌اند، و خشم و کینی که نسبت به افراد غیرخودی و متفاوت از خویش نشان می‌دهند برای کسب اطمینان از همبستگی و وحدت پیروان‌شان ضرورتی چندان ندارد... پس منظور ما [امکان] نابودکردن تمایل آدمی به دست‌اندازی نیست. می‌توان کوشید تا این تمایل مهار شود، به‌گونه‌ای که به صورت جنگ به‌کار نیافتد.»<sup>[12]</sup>

نکاتی که فروید در اینجا بیان می‌دارد با نظریه‌کلی او درباره توانایی و تأثیرگذاری حیات غریزی و فطری آدمی همخوانی دارد، با نظریه‌ای که درکل بیشتر بدینانه است تا خوشبینانه و رستگاری‌باور. تأثیرگذاری حیات غریزی و فطری هرگونه خوش‌باوری را به برآمدن یک وضعیت انسانی طلایی و بی‌کم و کاست خنثی می‌کند یا دست‌کم جنبه نسبی بدان می‌بخشد. فروید همچنین در گفت‌وگو از یک «دولت آرمانی» از ناممکن‌بودن موجودیت این‌چنین نهاد سیاسی سخن می‌گوید، و علت این امر محال را در طبیعت پرخاش‌جو و خودپسند و خودکام دولت‌ها می‌بیند. او می‌اندیشد که دولت‌ها و حکومتها گرایش‌ها و انگیزه‌های سرکشی را که بر عام مردمان سلطنت می‌کنند به عرصه خود راه می‌دهند و در تشکیلات سیاسی و حتا مدنی و قانونی تحت نظارت خود به‌کار می‌اندازند. بدینسان او به یک دید و اندیشه سیاسی درکل ناخوشبینانه می‌رسد. به همین گونه، از دید او مسئله جنگ و چشمدرانی پیوسته آن، که همواره یک ستیزه‌جویی پایدار و محوناشدنی را در دنیای انسان‌ها نمایندگی کرده است، مجالی برای خوشبینی و خوش‌باوری برجا نمی‌گذارد. به دیگر سخن، همه‌چیز در زندگانی نفسانی و اجتماعی و مناسبات متقابل انسان‌ها گویای این است که در سرشت آنان انگیزه و محركی که به «کمال‌گرایی» سوق بدهد وجود ملموس و واقعی ندارد. فروید در بند پایانی فرگرد پنجم رساله‌های خود می‌نویسد که بسیاری از ما به‌دوشواری از این باور دست برخواهیم داشت که در وجود انسان گرایش بی‌چون و چرا به کمال‌گرایی نهفته است، و این‌که «تلطیف‌پذیری اخلاقی» این موجود را تا مرتبه ابرمن‌شدن بالا می‌برد. او در تأیید این نظر ناخوشبینانه به اصل «تحول انواع» گریز می‌زند و نیز از نقش تلطیف‌پذیری سائقه‌ها و غرایز در رفعت جایگاه انسانی در دل فرهنگ یاد می‌کند:

«توضیح تحول انسانی آن‌گونه که تا به امروز ارائه شده است همسان همان توضیحی است که درباره تحول جانوران می‌توان به دست داد.

چنان‌چه هم در بین انسان‌ها اقلیتی یافت شود که در آن شاهد یک گرایش قدرتمند برای نایل‌آمدن به مراتب بالاتری از کمال‌گرا بی باشیم، این گرایش همانا نتیجه بازداشت تمایلات سرکش خواهد بود، بازداشتی که جدی‌ترین موارد فرهنگ بشری استوار برآن است.»

پیداست که منظور فروید در این‌جا سرکوب و وازدگی خواست‌ها و انگیزه‌های خام و سرکش، تلطیف‌یافتنی آن‌ها، و خنثی‌شدن مقاصد بیواسطه‌شان به‌سود اهداف والای فرهنگی و اجتماعی پسند است. این والاگرایی در دیدگاه سیاسی و اجتماعی او، که یک دیدگاه سلسله‌مراتبی است، تنها شامل یک اقلیت در بین انسان‌ها می‌شود که برخوردار از توانایی تأمل و اندیشه‌وری و همچنین طرفیت خویشندهاری و خودسانسورگری است، و نه شامل اکثر انسان‌ها و عامه مردمان. به همین سبب نمی‌توان مانند اخلاق‌گرایان ساده‌اندیش و خوش‌باور به وجود یک سائقه و کشش کمال‌گرای در فطرت انسان نوعی و تاریخی و اجتماعی باور داشت.

«باید اعتراف کنم که من اعتقادی به وجود این‌گونه کشش فطری ندارم و هیچ دلیلی نیز نمی‌بینم که به این پندار خیرخواهانه روی خوش نشان بدhem.»<sup>[13]</sup>

و این‌چنین است که بنیان‌گذار روانکاوی پرخاشجویی را در بیشتر انسان‌ها، که از جمله به رخداد جنگ می‌جامد، نامیرا و هردم آماده فعالیت بازمی‌یابد، و مهار و خنثی‌سازی آن را در پرتو وجود فرهنگ و فرهیختگی و سانسورگری «ابرمن فرهنگی» میسر می‌داند. در ۱۹۳۰ (پرداخت ۱۹۳۰) میخوانیم:

«... همین بس کسی سیه‌کاری‌های زاده کوچ اقوام را به‌باد آرد، و دست‌اندازی هون‌ها را، یورش مغولان زیر فرمان چنگیزخان و تیمور لنگ را، فتح بیت‌المقدس به‌دست صلیبی‌ها را، و حتا فجایع جنگ جهانی نخست را. چنین کسی در برابر اثبات این نظر (وجود انگیزه‌مرگ و ویران‌گری در بشر) جز سر تسلیم فرود نخواهد آورد...»

فرهنگ باید تمامی امکانات خود را در جهت تحمیل‌کردن محدودیت بر غرایز پرخاش‌جویان را انسان‌ها تجهیز کند و به‌کار اندارد.»<sup>[14]</sup>

## ۲. مسئولیت دولت‌ها در جنگ‌افزوی

در بالا به نقش نا فرخند دولت‌های روزگار نو در برا فروخته شدن آتش جنگ اشاره رفت. فروید این مسئله را از دیرباز در کانون رویداشت

خود داشته است و در نخستین اثر جنگ‌پژوهانه‌اش نیز (۱۹۰۰-۱۹۰۳) به آن پرداخته است. او در این کار نه تنها بر پیکارجویی دولت‌ها می‌تازد، که نیز حرکات و اطوار ضدمردمی دولت درگیر جنگ را، که به‌بها ن مشغله و دغدغه جنگ از زورگویی و اجحاف به‌منظور تحکیم و تقویت سوری خود روی‌گردان نیست، به انتقاد می‌گیرد.

«مردمان با دولت‌ها بی که خود برپا می‌دارند کم‌و بیش نمایندگی می‌شوند، و دولت‌ها با حکومت‌هایی که اداره‌شان می‌کنند. هم‌اکنون شهروند هر سرمینی در کمال هول و هراس می‌تواند واقعیت آن جنگ [جنگ جهانی نخست] را به چشم ببیند که در زمان صلح تصور روشی از آن نداشته‌ایم. دولت درگیر جنگ به خود اجازه می‌دهد تا مرتکب هم‌آن بی‌عدالتی‌ها و خشونت‌گری‌هایی بشود که ناچیزترین‌شان شرافت فرد را پایمال می‌کند. این دولت در برابر دشمن نه تنها به ترفند و نیرنگ که نیز آگاهانه و به‌عمد به دروغ متولسل می‌شود. دامن این نابکاری در قیاس با آن‌چه که در جنگ‌های روزگاران گذشته را یح بوده است به‌مراتب گسترده‌تر است.

چنین است که شهروند جهان متمدن [و جنگ‌زده] ناگهان خویشتن را در برابر پریشان‌سرا یی که او را احاطه کرده است بیگانه حس می‌کند؛ در برابر ویرانی میهن، در برابر برپاد رفتن ثروت‌ها و دارایی‌های مشترک، و در برابر خوارداشت و سرافکندگی شهروندانی که خود به جان یکدیگر افتاده‌اند.»[\[15\]](#)

در این‌جا می‌بینیم که فروید، در پرتو فرادید و دل‌آگاهی‌اش، در برخورد با رخداد جنگ موضوعی فرامی و فراسرزمینی بر می‌گزیند و به وضعیت و سرنوشت کلی بشریت می‌اندیشد. معنای واژه «شهروند» نیز در کلام او دامنه‌ای فراکشوری به خود می‌گیرد و در برگیرنده معنای کلی «انسان» (یا «فرد انسانی» به‌گفته خود وی) می‌شود. در همین دیدگاه انسانیت‌گستر است که واژگان «دوست» و «دشمن» نیز از معنای متعارف خود فراتر می‌روند و جتا مرز و فاصله میان آن‌ها فرومی‌ریزد. از این‌پس چنان‌چه بنا باشد به یک «دشمن» بیان ندیشیم، آن «دشمن» جز دولت‌های سرگران و بلندپرواز و ترک‌تاز، یعنی شهروندستیز و بیگانه با بشریت، چیز دیگری نخواهد بود؛ چرا که دست‌اندازی و دشمن‌کیشی در ذات و سرشت اخلاق‌گریز و ماجراجوی این نهادهای تصمیم‌گیرنده و چیره‌جو نهفته است.

بنا بر یک دید گسترده‌تر باید گفت که فروید نبود احساس مسئولیت و

تدبیراندیشی را در دولت‌های سرگران و خودباور و جنگجو با توجه به زمینه کلی تاریخ فرهنگ باختزمن (فرهنگی که خود در مواردی ناشکوفایی عاطفی و ناخرسندی روحی به‌بار آورده است) به محک سنجش و ارزیابی می‌زنند. این موردی است که از دو اثر فرهنگ‌پژوهان او، یعنی *آندریه میلر* و *کلمنت میلر*، می‌توان استنباط کرد و ما دنبال آن را در مقاله «چرا جنگ؟» نیز بازمی‌بینیم. فروید در کتاب *آدم‌گردانی از وجود* «دورویی» در دل فرهنگ یا تمدن باختری و پیامدهای انسانی و اجتماعی این عارضه نهادینه شده یاد می‌کند، و همزمان از طاهرنمایی و دورویی اجتماع و متمایل‌بودن آن به حقیقت‌پوشی و کتمان واقعیات دم می‌زند. نیز او این دورویی و حقیقت‌پوشی گروهی را نشاند آشکار یک بی‌فرهنگی فراگیر به‌شمار می‌آورد. او همین نظر را در رسالت *آدم‌گردانی از وجود* آنچه چنین بازگو می‌کند:

«تمدن امروز ما در مقیاسی وسیع به تولید این صورت از دورویی یاری می‌رساند. بدون هیچ‌گونه مبالغه می‌توان گفت که خود این تمدن متکی براین دورویی است... کسانی که از روی رنگ و ریا خود را به فرهنگ می‌آرایند بسیار پرشمارترند تا انسان‌هایی که به درستی و راستی فرهنگی‌اند!»<sup>[16]</sup>

فروید در مقاله «چرا جنگ؟» به وجود سیاسی و دولتی این «دورویی» می‌پردازد که در دل دولت (دولت تصمیم‌گیرنده در جنگ‌افروزی) برنشته است. منظور دولتی است که، با وجود وضع‌کردن قوانین به منظور پیشگیری از آشوب و نابسامانی اجتماعی و پرخاشگری و تحمیل‌نمودن این قوانین به شهروندان، خود بدانها پایبند نمی‌ماند، در عمل مرزشکنی و قانون‌گریزی پیشه می‌کند، پرخاشجویی و تجاوزگری به کار می‌بندد، و سرانجام به جنگ نیز رو می‌آورد که یک فاجعه ضدبشری به تمام معنا و تجسم یک دورویی بی‌کم و کاست و ضایعه‌آفرین است. دورویی مورد بحث، از آنجا که از رهگذر نیرنگ و فریب‌کاری موجودیت «اجتماع بشری تمدن» را به سخره می‌گیرد و به مرتبه‌ای فرودست و فرومایه تنزل می‌دهد، واقعیت هنجرهای اخلاقی و مناسبات احترام‌آمیز متقابل افراد انسانی را قرین وهم و پندار می‌گرداند و کارآیی آنها را به هیچ یا به پایین‌ترین سطح ممکن فرومی‌کاهد. در همین حال دولتها و حکومت‌ها با نادیده‌گرفتن مصالح و نیازهای واقعی شهروندان، درگیرساختن خود در جنگ و کشمکش، و فاصله‌گرفتن از ملاحظات انسانی و هنجرهای اخلاقی و بشردوستانه، عطش قدرت‌جویی و جاهطلبی خود را هرجه بیشتر و آشکار‌تر به نمایش می‌گذارند. باری،

رخداد ناجسته جنگ آینه‌ای است که در آن سرچشم تکوینی، پیشزمینه‌های نفسانی، و نیز تکیه‌گاه‌های سیاسی و سلطه‌جویانه این رخداد را می‌توان ورآنداز کرد و دریافت، و جنگ به‌این اعتبار به معنای واگشت به تاریکسرای غراییز و انگیزه‌های سرکش بدوى و گردن‌نهادن به نظم‌گریزی و تخریب و هرج و منج است، هرج و منجی که در ذات «سائقه مرگ» لانه دارد.

### ۳. از تجربه جنگ تا پندارزدایی

فروید نه تنها فرجام هرگونه جنگ و ستیز را قرین و هم‌آلودگی و بیگانه با کامیابی و نیک‌بختی می‌بیند، که نیز صرف بروز همیشگی رخداد جنگ و ستیز را نشانه آشکار فروریختن پندارها به‌شمار می‌آورد. زیرا جنگ و تکرار آن در درازای تاریخ گذشته و روزگار معاصر به آن دسته از خوش‌باوری‌ها پایان می‌دهد که به‌موجب آن‌ها همه‌چیز در زیستگاه انسان‌ها در مسیر نیک‌بختی و آشتی‌جویی و شادکامی به پیش می‌تازد و رهسپار یک آرمان‌شهر تهی از تنفس و کشاکش و آشفتگی است. فروید در ۱۹۱۵، در همان رساله *رسانه‌های انسانی* از فروپاشی این‌گونه پندارها و باورهای سنت‌بنیاد سخن می‌گوید. این رساله نخستین اثر اوست که در آن چندین‌بار با واژه «پندارزدایی» روبرو می‌شویم (از جمله آثار دیگر او که در برگیرند) همین واژه و مفهوم سلبی‌اند یکی هستند است، و دیگری *رسانه‌های انسانی* است. او با کاربرد مکرر این واژه در گفت‌وگو از جنگ برآن است تا طبیعت و کارکرد عبث و بی‌معنا و آغاز و فرجام نابحردانه این فاجعه را هرچه بیشتر به ما بفهماند.

فروید در بخش نخست رساله *رسانه‌های انسانی* کوشش خود را در نشانه‌دادن پندارزدایی ناشی از بروز جنگ به‌کار می‌اندازد، و در این‌جا او به فروریزی خوش‌باوری‌های خویشتن نیز اعتراف دارد. می‌نویسد:

«[جنگ] با سیراب‌شدن از یک خشم و کین کورکورانه هر آن‌چه را که سد راه آن است فرو می‌ریزد، چندان که گویی پس از پایان آن برای انسان‌ها نه آینده‌ای باید برجا بماند و نه آشتی و آرامش... حالا می‌بینیم آن جنگی که حتا تصور آن را به خود راه نمی‌دادیم شعله‌ور شد و به پندارزدایی انجامید. اندوه و پندارزدایی در دآوری که در نتیجه رفتار نامتمدن همشهريان جهانی ما هنگام این جنگ به ما دست داده است توجیه‌پذیر نیست. این اندوه و پندارزدایی متکی به وهم و پنداری است که ما خود را تسلیم آن کرده بوده‌ایم.»<sup>[17]</sup>

در این عبارات به انگیزه‌ها و کشش‌های ستیزه‌جویانه‌ای اشاره رفته است که در طبیعت انسان‌ها نهفته‌اند و این‌که پیشرفت فرهنگ و تمدن مادی چیزی از موجودیت و شدت و حدث‌شان نکاسته است. فراهم‌آمدن شرایط و بعنه‌های جنگی تازه‌تر آن‌ها را به جنب و جوش درمی‌آورد و وارد عمل می‌کند.

فروید، همزمان با تأکید بر سهم سائقه‌های سرکش در بروز جنگ، همچنان برای نظر پای می‌فشارد که جنگ فرجامی جز سرخورده‌گی و نومیدی ندارد، زیرا چشمگیرترین چیزی که به‌ارمنان می‌آورد ویرانی و نابودی در ابعاد دهشتناک و غیرقابل تصور است. این سرخورده‌گی و نومیدی ریشه در پندارهای افتتاح‌کننده‌ای نیز دارد که بر دولت‌های جنگ‌جouی و آتش‌افروز چیره‌اند، دولت‌هایی که جنگ را چونان بزرگ‌راهی برای رسیدن به اهداف و آرمان‌های وهم‌آمیز خود می‌پندارند! سرانجام ناخست‌جنگ و فجایع انسانی و مادی و روحی زاد آن از چهره این پندار و اندیشه‌واهی نقاب بر می‌افکند، و این درست همان چیزی است که فروید، در گفت‌وگو از فرجم دلسردکنند رخداد جنگ، به «پندارزدایی» تعبیر می‌کند.

«پندارها بدان سبب که ما از احساس‌های ناخوشایند و رنج‌آور دور نگاه می‌دارند و به رضایت خاطر می‌رسانند به ما خدمت می‌کنند. در همین حال باید منتظر بود که این پندارها دیر یا زود رویارویی واقعیت قرار بگیرند، که در این صورت بهترین چیز برایمان اعتراف به نابودی آن‌ها خواهد بود، آن‌هم بدون گله‌مندی و ناسزاگویی.»<sup>[18]</sup>

می‌بینیم فروید از پدیده فروریزی خوش‌بینی‌های وهم‌آلوده و پندارزدایی سخن می‌گوید. هم‌او واقع‌بینی را در برابر وهم‌آلودگی و خوش‌بینی، که شهروند عادی را به کشمکش‌جویی و نهاد دولت و حکومت را به جنگ و ویران‌گری می‌کشد، قرار می‌دهد. این واقع‌بینی همانا پذیرفتن واقعیت و تاب‌آوردن زندگانی توان‌فرسا (به‌جای روی‌نهادن به خشونت‌گری و نابودی زودهنگام) است. در چنین شرایطی است که انسان اجتماعی شکیبا و بردار واقعیت مرگ طبیعی را نیز همچون یک «سرنوشت» می‌پذیرد و با آن کنار می‌آید. و این مرگی است گریزنا پذیر که تسليم‌شدن به آن با تن‌دادن به آن صورت از مرگ و نابودی که جنگ و خشونت‌گری و باورها و پندارهای مرگ‌آفرین بر آدمیان تحمیل می‌کند فراوان فرق دارد.

ما با مرگ» آمده است. در اینجا فروید در توضیح دیگرکشی در آوردگاه جنگ و ستیز، میان «انسان بدوى» و ناخودآگاه (تا آن‌جا که به پدیده مرگ مربوط می‌شود) مقایسه‌ای انجام می‌دهد، و همزمان چشم‌انداز آینده جهان را تهی از ستیزه‌جويی و کشتار و ویرانگری در نظر نمی‌آورد. برخورد انسان بدوى با مرگ یک برخورد دوگانه و دوپهلو است. او مرگ را از یک‌سو جدی می‌گیرد و پایان زندگانی به‌شمار می‌آورد، و از دیگرسو آن را نفی می‌کند. از دید فروید وجود این تعبیر و برداشت دوگانه نزد انسان بدوى از این‌جا ناشی شده است که او مرگ انسان غیرخودی (بیگانه، دشمن، رقیب) را با مرگ خویشن متفاوت می‌دانسته است. «مرگ دیگری در دیده او جدی نموده است. او در این مرگ ابزار سربه‌هی نیست کردن انسان مورد تنفر خود را بازمی‌دیده است. هم‌او در نابود کردن این انسان کم‌ترین درنگ و دودلی به خود راه نمی‌داده است...» و چنین است که «تاریخ اولیه بشریت آکنده از دیگرکشی است. آن‌جهه را که فرزندان ما هنوز زیر عنوان تاریخ جهانی در دستان‌ها می‌آموزند جز ترا تب و تداوم دیگرکشی‌های دست‌جمعی چیز دیگری نیست.» فروید می‌افزاید که ما زیر تأثیر ناخودآگاه، و درست بسان انسان بدوى، مرگ خود را غیرقا بل تصور می‌دانیم، ولی مرگ دیگری یا «رقیب» و «دشمن» را می‌پذیریم. جنگ ما را وامی‌دارد تا خود را چونان یک قهرمان نامیرا بپنداشیم که آهنگ از میان بردن «دشمن» دارد و کشتن او را باسته و شایسته می‌انگارد. در چنین شرایطی است که ارابه جنگ دیر یا زود به راه می‌افتد. «لیکن این جنگ، خود، تسلیم نیستی نمی‌شود». تا آن زمان که شرایط دنیاً آدمیان با تنش و کشاکش و کشمکش‌جويی همراه باشد همیشه جنگ خواهد بود، و آدمیان در دل این چنین شرایطی چاره‌ای نخواهند داشت جز تاب‌آوردن یک زندگانی دشوار.

می‌بینیم یکی از موارد بامعنای‌ی که در این دسته از گفته‌های فروید نهفته است تأکید مکرر او بر باستگی پندازه‌ای و واقع‌بینی در آوردگاه جهان حادثه‌خیز است. با وفادارماندن به چنین دیدگاهی است که او متن رساله‌های اسلامی را با یادآوری نکات باریک مشابهی به پایان می‌برد.

«نخستین وظیفه موجود زنده تاب‌آوردن زندگانی است. وهم و پندار، آن‌گاه که با این وظیفه به ضدیت بر می‌خیزد، ارزش و اعتبار خود را سراپا از دست می‌دهد... این ضرب‌المثل کهن را به‌یاد آوریم: "اگر می‌خواهی از آشتی پاسداری کنی همیشه آماده جنگ باش." [19] اکنون وقت آن است که این ضرب‌المثل را دگرگون کنیم و بگوییم: "اگر

می‌خواهی زندگانی را تاب آوری آماده مرگ باش! [\[21\]](#)«[\[20\]](#)

علی شریعت کاشانی

۱۳۹۸ خرداد ۲.

پانویس‌ها

. در اینباره همین بس که به مرجع زیر نظر اندازیم : [\[1\]](#)

Eissler, Kurt R. (1986), *Freud As an Expert Witness: The Discussion of War Neuroses Between Freud and Wagner-Jauregg* , .Intl Universities Pr Inc

. *Thoughts for the times on War and Death* .[\[2\]](#)

. ("Why war ?" (Einstein and Freud" .[\[3\]](#)

Freud, S. (1930), *Civilization and Its Discontents*, .[\[4\]](#) Standard Edition, Vol. XXI, V

Freud, S. & Einstein, A., "Why War?", *The Standard .[\[5\]](#) Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud*, .(Vol. XXII (1932-1936

Freud, S., & Jones, Ernest (1908-1939), *The Complete .[\[6\]](#) Correspondence of Sigmund Freud and Ernest Jones, 1908-1939*, .Belknap Press, Reprint ed., 1995, Vol. III

Freud, S. (1915), *Thoughts for the Times on War and .[\[7\]](#) Death, Standard Edition*, Vol. XIV, § I

: Freud, S., & Einstein, A., "Why War?", op. cit .[\[8\]](#)

Wars of this kind end either in the spoliation or in the" complete overthrow and conquest of one of the parties...Such as those waged by the Mongols and Turks, have brought nothing but ".evil

«آشتی رومی» (Pax romana) زمان نسبتاً درازی را دربرمی .[\[9\]](#)

گیرد که شامل دو سده است، و از سال 29 پیش از میلاد مسیح (دوره فرمانروایی اکتاویوس تورینوس = قیصر اُگوستوس / Caesar Augustus / تا سال 180 پس از میلاد (زمان مرگ امپراطور مارکوس اُرلیوس / Marcus Aurelius) به درازا می‌کشد. در این دو سده که امپراطوری روم در اوج سترگی و اقتدارمندی بسر می‌برد، سرزمین‌های زیر فرمانروایی آن تحت نظارت یک قدرت اداره‌کنندۀ واحد قرار می‌گیرند، از جنگ‌های داخلی و آشوب زدگی‌ها فراوان کاسته می‌شود، و در پرتو وجود یک سیاست آشتی جویانه امکانات سازندگی و پیشرفت مادی و مدنی فraigir در آن فراهم می‌آید.

.Freud, S. & Einstein, A., "Why War?", op. Cit .[\[10\]](#)

.Ibid, op. cit .[\[11\]](#)

.Ibid., op. cit .[\[12\]](#)

Freud, S. (1920-22), *Beyond the Pleasure Principle*, Standard Edition, Vol. XVIII, part. V

I have no faith, however, in the existence of any such "internal instinct and I cannot see how this benevolent "...illusion is to be preserved

Freud, S., *Civilization and Its Discontents*, op. cit., .[\[14\]](#)  
.□Vol. XXI, p. 59

.Freud, S, *Thoughts for the Times on War and Death*, § I [\[15\]](#)

. Freud, S., Ibid., § I .[\[16\]](#)

.Ibid, § II .[\[17\]](#)

.Ibid., op. cit .[\[18\]](#)

« .Si vis pacem, para bellum» .[\[19\]](#)

«.Si vis vitam, para mortem» .[\[20\]](#)

Freud, S, *Thoughts for the Times on War and Death*, op. .[\[21\]](#)  
. (cit., II (Our attitude towards death

---

# و امروز چه باید کرد؟ منوچهر تقیوی بیان

برای پاسخ به "امروز چه باید کرد؟" پیش از همه با راه کارهای خردمندانه، بدون خونریزی و ویرانی، باید حکومت اسلامی را برآنداخت. نک تک ما، به تنها یی و هر کس بر پایه‌ی دانش و تجربه‌ی خود نمی‌تواند چنین مشکل بزرگ و بی‌سابقه‌ای را حل کند. ما به خرد جمعی همه‌ی ایرانیان نیاز داریم. همه‌ی شهروندان ایرانی از هر گوشه‌ی



کشور، از پیروان همه‌ی آیین‌ها و شیوه‌های اندیشه‌ی سیاسی گوناگون، از هر شهر و دیاری و از هر ایل و تباری، حتاً شهروندانی که در خارج از کشور زندگی می‌کنند، با یاری یکدیگر و در یک جبهه‌ی بزرگ رهایی بخش می‌هین، باید کشور خود را نجات دهند. شهروند به کسانی گفته می‌شود که در تمدن‌های امروزی و برابر اعلامیه حقوق بشر در یک کشور و با حقوق برابر در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند و به حقوق یکدیگر احترام می‌گذارند. برابر ماده یک و دو و سه اعلامیه حقوق بشر؛ «مردم سراسر جهان، بدون هیچ تمايز و امتیازی، آزاد و برابر و صرفنظر از نژاد، رنگ، جنسیت، زبان، مذهب، عقاید سیاسی یا هر عقیده‌ی دیگری، خاستگاه اجتماعی و ملی، [وضعیت] دارایی، [ محل] تولد یا در هر جایگاهی که باشند، سزاوار تمازی حقوق و آزادیهای مطرح در این «اعلامیه» اند.» امروز در ایران استعمار زده، باید جبهه‌ی آزادی بخش ملی برپا ساخت.

جبهه‌ی آزادی بخش ملی همیشه برای رهایی همه‌ی شهروندان یک کشور از زیر ستم یک قدرت داخلی یا خارجی، در یک سرزمین برپا می‌شود. بیش از چهل سال از فریب و خیانت و جنگ و جنایت حکومت اسلامی در ایران می‌گذرد. امروز دیگر ساده ترین و ناآگاه ترین مردمان می‌هین ما نیز به دشمنی این حکومت با شهروندان ایرانی پی برده‌اند. دروغ و خدعاًهای خمینی در پاریس و در بهشت زهرا و در مسند قدرت

و پس از خمینی، سی سال فتنه‌ی علی خامنه‌ای، با پشتیبانی روسیه و چین از حکومت خامنه‌ای، نشان داده است که این حکومت در اصل ایرانی نیست، بلکه بسیار بدتر از یک حکومت اشغالگر، صد بشر و صد ایرانی است. باید مردمان ما و نخبگان ایرانی، تاریخ کشور استعمار زده‌ی ما را از نو بازخوانی کنند. داده‌ها و اطلاعات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران را کارشناسان باید در سمینارها و نشست‌های دانشورانه بررسی کنند. ما باید تاریخ کشور خود را به شیوه‌ای مدرن و امروزی بازخوانی کنیم.

بزرگترین گواه استعمارزدگی ایران شکل حکومت قرون وسطایی امروز آن است. پیشینه‌ی این حکومت با امپراتوری مقدس روم و کمپانی هند شرقی انگلیس پیوند دارد. یک صد و پنجاه سال پیش از تشکیل کمپانی هند شرقی در هندوستان، اوژون حسن پدر بزرگ شیخ حیدر (پدر شاه اسماعیل صفوی) با تئودورا دختر امپراتور ترا بوzan ازدواج کرد و پای اروپا بیان به ایران باز شد. پس از این ازدواج، اوژون حسن با پاپ نیکلاس پنجم امپراتور روم روابط دوستانه و بازرگانی برقرار ساخت. در آغاز سده هفدهم دودمان صفویه به نام برادران شرلی بریتانیا افتاد. دو شهروند انگلیسی به نام برادران شرلی وزیر مختار شاه عباس در اروپا شدند. از آنجایی که امپراتوری عثمانی تهدید بزرگی برای اروپا بودند، برادران شرلی برای منافع خودشان و هماهنگ ساختن و جلب پشتیبانی اروپا بیان در جنگ‌های ایران بر ضد عثمانی‌ها، به دربار انگلیس و به دربار پاپ رفتند. نفوذ جاسوسان کمپانی هند شرقی و انگلیس در دربار صفوی با وارد کردن "علمای شیعه" از خارج به ایران، آیین شیعه را در کشور ما تقویت کرد. همان حکومت شیعه به سرکردگی خمینی و با پشتیبانی و توافق چهار کشور بزرگ سرمایه داری در کنفرانس گوادلوپ، در پایان سده بیستم توانست دوباره حکومت را در ایران به دست آورد. نسب حکومت شیعه‌ی خمینی به کمپانی هند شرقی بریتانیا باز می‌گردد. حکومت اسلامی خمینی و خامنه‌ای در ایران تاکنون بدتر از هر حکومت خارجی و اشغالگر رفتار کرده است.

در این چهل و اندی سال، حکومت اسلامی به هیچ کس از کوچک و بزرگ، زن یا مرد، مسلمان و غیرمسلمان، فارس و ترک و کرد و لر و بلوج و غیره رحم نکرده است. با برپا کردن جنگ در داخل و خارج از ایران صدها هزار جوان ایرانی را به گونه‌ای مجاز به نام دفاع از اسلام و ایران، به کشتن داده است. دختران و پسران جوان را به شیخ‌های عرب فروخته و جان و مال و ناموس همه را به تاراج برده است. از بلاهای

طبیعی مانند زلزله و سیل و بیماری برای از بین بردن مردمان بی گناه بهره گرفته است. این حکومت ثروت های ملی ما مانند نفت، طلا و معدنی های دیگر، جنگل ها حتا آب و خاک ایران را فروخته و پول آن ها را در بانک های کشورهای خارجی ذخیره کرده، اقتصاد ایران را ضعیف و اقتصاد کشورهای سرمایه داری را تقویت کرده است. علاوه بر غارت ثروت های ملی نان را هم از سفره ی کارگران و مردمان فقیر دزدیده است. قیمت ارز بیش از دو هزار برابر شده است. دلار از هفت تومان به نزدیک پانزده هزار تومان رسیده است. این گرانی به این معنا است که یک نان سنگ را دوهزار تکه کرده اند و ۱۹۹۹ تکه ی آن را به غارت برده اند و برای فرزندان مردمان بی چیز یک تکه از دو هزار تکه ی نان سنگ بر جای مانده است. فقر و گرسنگی و بی دارویی هر روز صدها نفر را به کام مرگ فرو می برد و اعتیاد و خود فروشی در سراسر ایران بیداد می کند. کارهای ضد بشری حکومت اسلامی از کارهای هیتلر و جنایت کاران جنگی هم فجیع تر و ضد انسانی تر است.

حکومت اسلامی برای آن که بتواند به جنایت ها و غارت های خود ادامه دهد و با مقاومت نیروهای جوان و مردمان کوجه و بازار روبرو نشود صدها هزار نوجوان، جوان و افسران کارآزموده و سپاهیان و بسیجی ها را در جنگ ایران و عراق و در جبهه های سوریه و دیگر کشورهای خاورمیانه به کشن داده است. دوستی داشتم به نام جهانگیر فولادوند که دوستانش و خانواده اش او را بهزاد می نامیدند. او افسری بسیار میهن دوست و در کار توپخانه ورزیده بود. در جنگ ایران و عراق، نام سروان فولادوند در جبهه، عراقی ها را به وحشت می انداخت. او روزها و هنگام جنگ، دشمن را به زیر آتشبار می گرفت و هنگام آتش بس و در نیمه شب ها، جسد جوانان ایرانی را که کشته شده بودند جمع آوری می کرد تا برای خانواده های آنان بفرستد (کاری انسان دوستانه و داوطلبانه). عوامل اطلاعاتی حکومت اسلامی یعنی خودی ها، او را از پشت و از درون خاک ایران با گلوله ی خمپاره تکه کردنده و جسدش را به درجه ی سرگردی ارتقاء دادند و فرزند شیرخواره اش را بی پدر کردند. او را در قطعه ۳ ردیف ۷ در گورستان امامزاده علی اکبر در چیذر به خاک سپردند. در هنگامه ی جنگ با عراق، برادران اسلامی و فداییان خمینی هزاران هزار جوان مسلمان عاشق و میهن دوست را شناسایی کرده و در جبهه های جنگ ایران و عراق بی سر و صدا کشندند.

افزون بر این گونه سربازان گمنام، شمار افسران و فرماندهان میهن دوستی که در "جبهه ها" کشته شدند بسیار است. درباره ی مرگ دکتر

مصطفی چمران، سایت همشهری آنلاین در تاریخ ۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۸۷ با آب و تاب، به شیوه‌ی حرف‌های کلیشه‌ای همیشگی آخوندها، چنین می‌نویسد: «در سحرگاه سی و یکم خردادماه شصت، ایرج رستمی فرمانده منطقه دهلاویه به شهادت رسید و شهید دکتر چمران از این حادثه افسرده و ناراحت بود. غمی مرموز همه رزمندگان ستاد، بخصوص رزمندگان و دوستان رستمی را فرا گرفته بود... با اصابت یکی از خمپاره‌های صدامیان [ به دکتر چمران]، یکی از نمونه‌های کامل انسانی که مایه مباهاخ خداوند است، [همشهری از اندیشه‌های خداوند هم آگاه است!] یکی از شاگردان متواضع علی(ع) و حسین(ع) ... به امر خداوند کشته می‌شود. درباره‌ی چگونگی کشته شدن دکتر مصطفی چمران دوست و دشمن داستان‌های گوناگونی نوشته‌اند. با کشته شدن داریوش فروهر و همسرش پروانه‌ی اسکندری در اول آذر ماه ۱۳۷۷ خورشیدی، رسوایی قتل‌های زنجیره‌ای آشکار شد و راز بسیاری از قتل‌های مرموز سیاسی نویسندها، روشنفکران و قتل‌عام‌های بی‌دلیل و شهیدسازی‌های جنگ نیز گشوده شد.

امروز حکومت خامنه‌ای با وارد کردن شبه نظامیان عرب و مسلمان مانند حشد الشعوبی، فاطمیون افغانی، زینبیون پاکستانی، حزب الله لبنان و ... در صدد تغییر ساختار حکومت اسلامی است. این روزها جا بجا یی های گسترده و مهمی در رده‌های بالایی سپاهیان و بسیجی‌های ایرانی انجام می‌گیرد. آنها یی را که به راستی ایرانی و یا نیز به گفته‌ی خودشان پیرو علی هستند، کنار می‌گذارد و بر آن است تا حکومتی کاملن خارجی و عرب تبار در ایران بر سر کار بیاورد. اگر تا دیر نشده ما ایرانیان فکری به حال خودمان و کشورمان نکنیم، بزودی و در آینده‌ی نزدیک سران سپاه و سران حکومت ایران دیگر ایرانی تبار نیز نخواهند بود و ایران به یک کشور کاملن اشغال شده مبدل خواهد شد. امروز برای رهایی ملت ایران و نجات کشور، باید جبهه‌ای آزادی بخش و فراگیر برپا ساخت.

### منوچهر تقوقی بیان

استکهلم - سوم خرداد ماه ۱۳۹۸ خورشیدی برابر با ۲۴ ماه مه ۲۰۱۹  
میلادی

# برای رهایی مردمان میهنان چه باید کرد؟ از منوچهر تقیوی بیان

برای رهایی مردمان میهنان مان از بد بختی، چه باید کرد؟

چه باید کرد؟ پرسش ساده ای است که هر کس، چه اندیشمند باشد یا نباشد، در روز بارها برای هر کار ساده ای از خود می‌پرسد. اما این پرسش را درباره‌ی زندگی همگانی مردمان میهن مان، همه کس از خود نمی‌پرسد. برخی اصلاً این مسئله را مربوط به خود نمی‌دانند؛ زیرا مردمان کوچه و بازار در یک کشور واپس نگه داشته شده و استعمار زده، کار کشور خود را به دیگران واگذار می‌کنند و می‌گویند؛ "به ما چه، هر جا در شد ما دالانیم، هر جا خر شد ما پالانیم." (و یا؛ "هر که خر است ما پالانیم، هر که در است ما دالانیم."). این گفته‌ی ضد ایرانی که سرچشمه‌ی آن از استعمارگران است، هم میهنان ما را به خاک سیاه نشانده و شهروندان کشور ما را از حق تصمیم‌گیری درباره‌ی زندگی خودشان و هم میهنان خودشان باز داشته است.



هنگامی که از هم میهنان خود می‌پرسیم چه باید کرد؟ آنان که نان ندارند، به نان می‌اندیشند، آنان که دارو ندارند، به دارو می‌اندیشند، آنان که سرپناه ندارند، به خانه می‌اندیشند. شمار کسانی که می‌دانند ریشه‌ی همه این کمبودها و بد بختی‌ها از مدیریت ضد ایرانی جمهوری اسلامی وابسته به بیگانگان است، بسیار کمتر است. پرسش "چه باید کرد؟" برخی از هم میهنان ما را وامیدارد به چگونگی و کم و کیف آن بیان نمی‌شند. دایره‌ی پرسش "چه باید کرد؟" و چاره اندیشی، برای یک شهروند ایرانی هر چه کوچک‌تر باشد، او و امانده تر و ناکارآمدتر است. هنگامی که ما به پرسش "چه باید کرد؟" درباره‌ی میهن مان می‌اندیشیم، این پرسش تا ۱۹۵، ۱۶۴۸ کیلومتر

مربع دامنه پیدا می کند و به خانه و سرنوشت همه‌ی هم میهنا نمان گسترش می‌یابد. هستند کسانی که دایره‌ی پرسش "چه باید کرد؟" آن‌ها از مرزهای ایران نیز می‌گذرد و به همه‌ی مردمان جهان گسترش می‌یابد. کسی که می‌گوید؛ "به ما چه، ..." دامنه‌ی مردم بودن خود را به هیچ می‌رساند و خود را هیچ می‌انگارد.

هر کدام از ما به پرسش "چه باید کرد؟" درباره‌ی زندگی خودمان و زندگی مردم میهن مان به اندازه‌ی دانش، خرد و همت خود پاسخ می‌دهیم. یکی در یک جمله پاسخ می‌دهد، دیگری با یک کتاب و کسانی نیز هستند که همه‌ی زندگی خود را در راه پاسخ دادن به این پرسش می‌گذرانند. ما اگر بخواهیم به این پرسش پاسخ درست و همه جانبه بدھیم توانایی ما به اندازه‌ی یک بخش از هشتاد میلیون خواهد بود (البته بر پایه‌ی آمار، شمار مردمان ایران بیش از هشتاد میلیون است). اما اگر همگان با هم در این راه بکوشیم و نیروهای خود را برای پیدا کردن پاسخ به این پرسش با هم بسیج کنیم، روشن است که نیرو و توانایی ما میلیون‌ها و شاید میلیاردها برابر خواهد شد. در فرهنگ ما داستانی هست که می‌گوید؛ یک یا دو ترکه و شاخه‌ی درخت را به آسانی می‌توان شکست اما چندین ترکه را اگر نازک هم که باشد نمی‌توان با دست شکست و یا زبانزدی دیگر می‌گوید؛ پشه چو پُر شد بزند فیل را. شمار دست‌ها و یا یاری دهندگان که بیشتر باشد، کار آسان تر می‌شود. اگر کاری بزرگ‌تر از شکستن ترکه و چوب باشد، اگر کاری به گسترده‌ی همه‌ی کشور ما باشد، آنگاه به نیرویی گسترده و همگانی نیاز پیدا می‌کنیم. ما برای رهایی هم میهنا نمان از گرسنگی و بدبختی به نیرو و یاری همه‌ی هم میهنا نمان نیاز داریم.

بسیاری از کارگران و معلمان کشور در زیر خط فقر زندگی می‌کنند، میلیون‌ها ایرانی شب‌ها سرخود را گرسنه بر روی زمین سخت و بی بالش می‌گذارند ما باید همگی در برابر این ستم بپاخیزیم و اعتراض کنیم. اگر برای حقوق کارگران هفت تپه همه‌ی کشور اعتراض و اعتصاب می‌کرد تا به امروز نه تنها مشکل کارگران هفت تپه حل شده بود، بلکه همه‌ی ایرانیان به حق حاکمیت خود دست یافته بودند. حکومت جمهوری اسلامی شاید بتواند صدای کارگران تراکتور سازی تبریز را جدا از بقیه‌ی کارگران و ایرانیان خاموش کند. این حکومت شاید بتواند اعتصاب و اعتراض کارگران هفت تپه را به شکست بکشاند، اما اگر همه‌ی ایرانیان برای کمک به کارگران و یا معلمان ستمکش و گرسنه بپاخیزند جمهوری اسلامی نه تنها توانایی خاموش کردن ملت را

نخواهد داشت بلکه سران مردم فریب و دزد جمهوری اسلامی از ترس مردم فرار خواهند کرد و کشور را به ملت ایران واگذار خواهند کرد.

در روز ۱۲ اردیبهشت باید همه‌ی دانشجویان و همه‌ی درس خوانده‌های ایران که به آموزگاران خود بدهکار هستند، به پشتیبانی از معلمان به خیابان‌ها بریزند، با یک چنین قیامی سراسری، جمهوری اسلامی سرنگون خواهد شد، همانگونه که در بهمن ۱۳۵۷ سران ارتقش خود را در برابر ملت ایران بی‌طرف و تسلیم اعلام کردند. اگر محمدرضا شاه خلبانی می‌دانست، در گلوله اندازی با تانک مهارت داشت و درباره‌ی کشتی رانی دانش و مهارت داشت و به چندین زبان زنده‌ی دنیا سخن می‌گفت، علی خامنه‌ای حتا درست راه رفتن و درست سخن گفتن را نیز نمی‌داند. چنین رهبری روزی که همه‌ی ایرانیان در برابر او به اعتراض برخیزند خیلی زود تر و ناگهانی تر از محمدرضا شاه ناپدید خواهد شد. ما باید هم میهنان ستمکش و گرسنه‌ی خود را در برابر یک حکومت پوشالی و یک مشت آخوند پیر و ناتوان تنها بگذاریم. ما باید از تاریخ و تجربه‌های خود درس بگیریم. در بهمن ماه ۱۳۵۷ مردمان انقلابی و کارگران و کارکنان اعتصاب کننده به جای آن که خود حکومت موقت تشکیل دهند و انتخابات آزاد انجام دهند و کشور را سامان دهند، دست روی دست گذاردند تا خمینی به ایران بیاید. او با کمک شماری از تکنوقرات‌ها و درس خوانده‌های "ملی مذهبی" انقلاب را قبضه کرد و ملت ایران را فریفت و کشور ما را به کشوری واپس مانده تر از پیش مبدل کرد.

برای رهایی هم میهنانمان از بدبختی، همه‌ی ایرانیان باید مانند اعضاء یک تن و اندام باشند. اگر جزیی از اندام کسی دچار ستم شود همه‌ی تن باید در راه بهبود آن تلاش کند. روز ۲۰ خرداد ۱۳۸۸ هنگامی که سیل خروشان مردم به خیابان‌ها سرازیر شد، خامنه‌ای مانند بید بر خود می‌لرزید. اگر مردم فریب مهندس موسوی را نمی‌خوردند و به خانه‌های خود باز نمی‌گشتند، این حکومت تا به امروز دوام نمی‌آورد. اگر روز ۱۲ اردیبهشت، روز گرامی داشت معلم، همه‌ی ایرانیان به پشتیبانی معلمان زحمتکش و گرسنه یک پارچه به خیابان‌ها بیایند و خواستار سرنگونی حکومت اسلامی بشوند تاریخ ایران به سود ملت ایران ورق تازه‌ای را خواهد گشود. حکومت جمهوری اسلامی با کمال بیشترمی، روز معلم را از تقویم‌های رسمی کشور حذف کرده است. ما باید روز معلم را هرچه با شکوه تر برگزار کنیم. ایرانیان از روز ۱۲ اردیبهشت به بعد برخلاف بهمن ماه ۱۳۵۷ و خرداد ۱۳۸۸ نباید خیابان‌ها را ترک کنند. پاسداران و آدمکشان جمهوری اسلامی شاید

بتوانند شماری از مردمان ما را یکی یکی در زندان‌ها بگشند اما به روی همه‌ی ایرانیان نمی‌توانند تیراندازی کنند چون برای کشتن هشتاد میلیون ایرانی نه فشنگ دارند، نه دل و جرأت دارند و نه توان آن را دارند و نه مردمان ایران و آزادگان جهان، به آن‌ها چنین اجازه‌ای را خواهند داد.

روز ۱۲ اردیبهشت، روز معلم را گرامی بداریم و معلمان خود را تنها نگذاریم. در روز ۱۲ اردیبهشت همه‌ی ایرانیان باید به خیابان‌ها بیایند و امکان یورش را به نیروهای حکومتی ندهند. پس از فرار آخوندها و سقوط حکومت، معلمان شرافتمند و معتمدین مردم می‌باید در هر شهری دست به کار انتخابات شوند و هر چه زود تر نمایندگان خود را انتخاب کرده و به مجلس موسسان برای تدوین و تنظیم قانون اساسی بفرستند. کسانی که مانند من روزهای بهمن ۱۳۵۷ را به خاطر دارند می‌دانند که چنین فرصتی در بهمن ۱۳۵۷ پدید آمد، نه دولتی مانده بود، نه ارتشی، حتاً کلانتری‌ها نیز از افسران و پاسبان‌ها تهی شده بود. همه‌ی منظر ماندند تا خمینی بیاید و سوار گرده‌ی مردمان رحمتکش و شریف ایران بشود. راه رهایی ملت ایران ایجاد یک جبهه‌ی آزادیبخش سراسری در ایران برای عبور از جمهوری اسلامی و انجام انتخابات آزاد با نظارت همه‌ی ایرانیان است. مردمان ما باید هر اعتراض و اعتصاب را به یک جنبش سراسری مبدل کنند و تا پیروزی نهایی از پشتیبانی ستمیدگان کوتاهی نکنند و راه را برای انتخابات آزاد و حاکمیت نمایندگان واقعی ملت ایران هموار سازند. پیروزی از آن معلمان فداکار و زحمت‌کشان و همه‌ی ایرانیان است.

منوچهر تقیوی بیات

استکهم - هفتم اردیبهشت ماه ۱۳۹۸ خورشیدی برابر با ۲۷ آوریل ۲۰۱۹ میلادی

---

## ورود شبہ نظامیان حشد الشعوبی به

# ایران از حسن بهگر

## مازنور دوسر طلا

ورود شبه نظامیان حشدالشعبی به ایران تحت عنوان کمک به سیل زدگان موافقت ها و مخالفت های را برانگیخته است. گروه حشدالشعبی ساخته و پرداخته سپاه قدس است که در مبارزه با داعش در عراق بوجود آمد و در این زمینه موفقیت هایی داشت.



اولین نتیجه ای که از ورود حشدالشعبی گرفته می شود اینست که رژیم احساس ایمنی نمی کند. می دانیم بنا به اعتراف مکرر سردمداران ترس رژیم بیشتر از خیزش مردم است.

ولی آیا آوردن حشدالشعبی به این معناست که رژیم دیگر به سپاه و بسیج دیگر اطمینان ندارند؟ اشتباه است اگر فکر کنیم سپاه یکپارچه به ایدئولوژی ولایت فقیه ایمان دارد و به آن وفادار است. بسیاری برای سپرکردن شکم خود و استفاده از مزایای آن بدان روی آورده اند و حتماً رژیم هم بدان آگاه است.

ولی از جانب دیگر در این موقعیت، جمهوری اسلامی با آوردن این شبه نظامیان مسلح در برابر تهدیدات خارجی نیز مانور داده است. پیوستن گروه های زینبیون و فاطمیون این مانور را تکمیل کرده. روزنامه کیهان رسماً نوشت مدافعان حرم به دعوت قاسم سلیمانی از عراق، افغانستان و پاکستان به یاری سیلزدگان آمده اند.

در همین رابطه واکنش اپوزیسیون وابسته به آمریکا که خواستار دخالت آمریکا است با واکنش اپوزیسیون استقلال طلب ملی تفاوت اساسی دارد. زیرا این گروه اخیر مخالف هر دخالت خارجی است حال این دخالت می خواهد توسط آمریکایی ها باشد یا عراقی ها یا هرجای دیگر.

دریافتمن هدف رژیم از آوردن این نیروهای مسلح برای سرکوب اپوزیسیون نیازمند تیزهوشی نیست و مانند خورشید عیان است. چنانکه قبل موسی غصنفرآبادی، رئیس دادگاه انقلاب تهران، روز ۱۶ اسفند

پارسال گفت که «اگر ما انقلاب را یاری نکنیم، حشدالشعبی عراقی، فاطمیون افغانی، زینبیون پاکستانی و حوثی‌های یمنی خواهند آمد و انقلاب را یاری خواهند کرد.» یا محمد نجاح روزنامه نگار عراقی در مصاحبه با بی بی سی گفت: «این نیروها اجازه نخواهند داد که کسانی شاهزاده پهلوی را به حکومت برسانند.» که مسلم منظور مقابله با همه‌ی اپوزیسیون است و منحصر به رضا پهلوی نیست.

اینها سربازان مورد اعتماد رژیم هستند که نگهداری آنها هزینه‌های کلانی برای ملت ایران داشته است این اعتماد تا آنجاست که قاسم سلیمانی در تیرماه ۹۶ طی یک سخنرانی پرده از آن برداشت و گفت: «کلید در همه‌ی انبارهای تسليحات جمهوری اسلامی در اختیار فرمانده حشدالشعبی است.»

اینکه دادن کلید انبارتسليحات به نیروهای بیگانه یک کشور دیگر با اجازه کدام مرجع قانونی بوده معلوم نیست ولی تا آنجا که می‌دانیم طبق قانون اساسی رژیم، مجلس باید برای حضور نیروی نظامی خارجی در داخل کشور تصمیم‌گیری کند و نتیجه را به اطلاع عموم برساند. در اصل یکصد و چهل و پنجم همین قانون اساسی هم تاکید شده که «هیچ فرد خارجی به عضویت در ارتش و نیروهای انتظامی کشور پذیرفته نمی‌شود.

«

بدیهی است دولت عراق می‌توانست افرادی را تحت عنوان امدادگران خارجی برای کمک بفرستد و لزومی به آمدن نیروهای شبه نظامی و دادن مانور در منطقه ای که یادآور جنگ هشت ساله است نمی‌بود. آمدن نیروهای مسلحی که با کشورما آشنا می‌شوند و تصمیمی نیست که فردا تبدیل به عوامل مخالف ایران نشوند، مایه‌ی نگرانیست. این تصمیمات طبق معمول با عجله و بدون مشورت با نمایندگان حقیقی مردم و فرماندهان ارتش گرفته می‌شود و تا آنجا که می‌دانیم ورود این نیروها حتاً توسط مقامات رسمی از قبیل ریاست جمهوری یا مجلس و غیره به اطلاع مردم نرسیده و گویا صرفاً به ابتکار قاسم سلیمانی انجام شده است و این می‌تواند عواقب داخلی و خارجی وخیمی داشته باشد.

نتیجه آن که حکومتی که بی کفایتی خود را در همه‌ی زمینه‌ها، از جمله ناکارآمدی خود را در یک حادثه طبیعی مانند سیل نشان داده، برای جبران آن متولّ به یک نیروی خارجی شده که برای خودی و بیگانه قدرت نمایی کند.

داستان را از هر طرف که تفسیر کنیم، نتیجه روشن است: رژیم با این کار، در حقیقت ضعف و ناتوانی خود را به نمایش گذاشته است.

18 آوریل 2019

برگرفته از سایت ایران لیبرال سایت ([iranliberal.com](http://iranliberal.com))

<https://t.me/iran Liberal>

# عصر پهلوی یعنی چه؟ از رامین کامران

«عصر پهلوی» عبارتی است که کما بیش همگان برای نامیدن دوره‌ای از تاریخ ایران، به کار میبرند و کار محاوره و بحثهای معمول را راه میاندازد و ارتباطی هم به موافقت و مخالفت ندارد. ولی همین عبارت را اگر بخواهیم در تحلیل جدی تاریخی به کار بگیریم، باید از دیدگاه معرفتی حلاجیش کنیم.



اول تعریفی که به ذهن هر کس خطور میکند، مبتنی است بر برشی زمانی: از ۱۳۰۴ تا ۱۳۵۷ که عمر سلسله است و گاه از ۱۲۹۹ تا ۱۳۵۷ که مقدمات تأسیس آنرا نیز در بر میگیرد. این فاصله را ما عصر پهلوی میخوانیم. ولی این تعریفی تقویمی است نه تاریخی. کار مورخ تاریخ ساختن است از تقویم و این امر مستلزم کاربرد مفاهیم مناسب است. شیئ تاریخی باید وحدت داشته باشد تا بتواند موضوع تحقیق قرار بگیرد و مفاهیم است که به موضوع تحقیق وحدت میبخشد نه صرف توالي زمانی و قایع.

## وحدت در کجاست

اول نکته این است که عصر پهلوی، به دلایل بدیهی، عصری سیاسی است و وحدتش در نظر مورخ، باید از مفاهیم سیاسی برخیزد.

نکته مهم در مورد تعریف عصر پهلوی این است که بیش از آنکه به نظام پادشاهی مربوط باشد، با نظام سیاسی خاصی پیوند دارد. سلسله پهلوی نمایندگی از نظامهای سیاسی عصر جدید است که با انقلاب مشروطیت به ایرانیان عرضه گشت و در حقیقت یکی از تولیدات - نا مطلوب - انقلاب مشروطیت است: نظام اتوریتر.

دقیقت داشته باشیم که اصلاً تأسیس سلسله پهلوی، در اصل تابع برپایی نظام اتوریتر بوده است، نه بر عکس و این امر است که از هر سلسله پادشاهی دیگر تاریخ ایران متما بیرون میکند. همه میدانیم که سردار سپه، در درجه اول کوشید تا قدرت خویش را در قالب جمهوری تداوم ببخشد و وقتی که این کار میسر نگشت، خود را پادشاه خواند و سلسله جدیدی تأسیس نمود. به هر صورت، این بخش مقدماتی را نمیتوان از تاریخ عصر پهلوی بیرون انداخت و هیچ مورخی، چه طرفدار این خاندان و چه مخالف آن، چنین نمیکند. نظام اتوریتر مفهومی است که به عصر پهلوی وحدت میبخشد و اصلاً به ما اجازه میدهد تا به طور جدی از چیزی به این نام صحبت کنیم. تاریخ سلسله پهلوی یا به عبارت دیگر، عصر پهلوی، مترادف است با تاریخ نظام اتوریتر در ایران مدرن. چون هیچ کس و هیچ گروه دیگری، به این ترتیب بر ایران حکومت نکرده است. این است مفهومی سیاسی که به عصر پهلوی وحدت میبخشد.

اضافه کنم که افت و خیزهای این نظام، مثلاً چنانکه از سقوط رضا شاه تا کودتای بیست و هشت مرداد واقع گشت، یا در ابتدای دهه چهل شمسی، این وحدت را خدشه دار نمیکند. چون طی این دوره های ضعف، ماهیت آن گزینش سیاسی که هویت عصر پهلوی را میسازد و کوشش برای بازسازی و تحکیم حکومت اتوریتر تداوم داشته است. وحدت عصر پهلوی، مانند وحدتی است که فرضاً در تاریخ یک حزب می یابیم. ممکن است که حزبی هیچگاه به قدرت نرسد و یا به طور مداوم بر قدرت نماند، ولی هویتش و وحدت تاریخ حیاتش از آن گزینه سیاسی نشأت میگیرد که حزب نمایندگی نمیکند.

وقتی نظام اتوریتر را محور قرار دادیم، روشن میشود که عصر پهلوی، سکانس تاریخی متنکی به خود نیست، بخشی است از آن سکانس تاریخی که عصر جدید میخوانیم و با انقلاب مشروطیت در ایران آغاز شده است و هنوز هم ادامه دارد. ما در پرداختن به عصر پهلوی، سیر حیات این گزینه سیاسی در ایران را تعقیب میکنیم، نه حیات دو پادشاه را. بخصوص که برقراری نظام اتوریتر، یکشبیه میسر نگشته و از این گذشته، نظام مزبور، همیشه در اوج قدرت نبوده است.

## تاریخ سلسله

سلسله پهلوی نه تاریخنگار رسمی داشت و نه در نهایت تاریخ رسمی از خود به یادگار گذاشت، ولی با تمام این احوال، حجم بزرگی نوشته های تاریخی - توجیهی و کلاً تبلیغی از خود به جا گذاشته که از طرف ارگانهای دولتی منتشر شده، از آن نظام بر جا مانده است. آنچه هم بعد از انقلاب به اینها افزوده گشته، از بابت روش و هدف، تفاوتی با باقی ندارد.

ببینیم که در چنت طرفداران پهلوی چه یافته میشود و اینها چگونه میکوشند تا عصر پهلوی را تعریف کنند و تا حد امکان در آن وحدتی بیا بند. روشن است که این گروه علاقه ای ندارد تا از استبداد اتوریتر صحبت کند و اگر قدیمها هم که دستگاه پهلوی برقرار بود و با کسی رودربا یستی نداشتند، از این حرفها میزدند و رابطه شاه و ملت را مستقیم و برتر از هر نوع نمایندگی و رأی گیری میدانستند، سالهاست که به دلایل روشن، تمایلی به این کار ها ندارند. مشکل اصلی گروه اخیر در اینجاست که میخواهد مفهومی مرکزی برای پژوهش تاریخی انتخاب کند که نه فقط به موضوع وحدت ببخشد، بلکه به کار توجیه آن نیز باید و سیاستهای دو پادشاه پهلوی را، مشروع جلوه بدهد. از آنجا که جمع آمدن این دو ناممکن است، میکوشند گفتاری سر هم بندی کنند که به مقصد نزدیکشان کند.

ترتیب رایج کار اینها، نگارش نوعی زندگینامه این سلسله است که گاه داستانهای جنبی و نیز شرح حال رجال این دوره هم در آن درج میگردد. در این حالت، «عصر پهلوی»، مترادف میشود با سلطنت دو پادشاه پهلوی و شرح واقعی دوران این دو. برداشتی که کار را به زندگینامه نویسی، شبیه میکند. باید به این امر آگاه بود و از این گرایش حذر کرد. به این دلیل که ممیز اصلی تحلیل تاریخی، این است که پایه اش بر شاخصهای مفهومی است، نه بر شاخصهای طبیعی و در این مورد، زیست شناسانه. به همین دلیل، زندگینامه که نقطه آغاز و پایان آن، تولد و مرگ فرد است در حاشیه پژوهش های تاریخی قرار میگیرد.

به هر حال، قالب زندگینامه، اصولاً برای جا دادن حیات یک سلسله، مناسب نیست. زیرا در مورد سلسله، نقطه تأسیس، تولد اولین پادشاه نیست که بنا بر تعریف پادشاه به دنیا نیامده است، به تخت نشستن اوست. به علاوه، نفس تأسیس سلسله، امری سیاسی است... از این گذشته، دست به دست شدن قدرت هم در دل یک سلسله، همیشه به دلیل مرگ یکی و

به تخت نشستن جانشینش صورت نمی‌پذیرد، گاه بیماری یا خلع پادشاه و رقا بتھای سیاسی، جانشین را به قدرت میرساند. از هم‌اينها گذشته، ختم سلسله هم الزاماً متراوف مرگ آخرين پادشاه و وارث نداشتند و نیست، اين مرگ - همانند تولد سلسله - سیاسی است.

خلاصه اينکه دست زدن به دامن زندگینامه فايده اى ندارد و از سياست گريزی نیست. محور تحقیق، مفاهیم سیاسی باید باشد و اگر حذف شان کنیم، چنانکه برخی می‌کنند، وحدت کار مخدوش می‌شود و کل گفتار صورت نوعی وصله پيذرا رنگارنگ را پیدا می‌کند که ممکن است جذاب باشد یا حداکثر به درد برنامه های من و تو بخورد، ولی از بابت تاریخی مخدوش و بی اعتبار است و وحدتش در نهايیت ممکن است به قالب زمانی وقایع، نه محتوای آن. خلاصه اينکه حاصل کار می‌شود وقایع نگاری، نه تاریخ.

## مدرنيزاسیون

معمول ترین ابزار مفهومی که از سوی دوستداران این خاندان، برای وحدت بخشیدن به تاریخ عصر پهلوی، مورد استفاده قرار می‌گیرد، مفهوم مدرنيزاسیون است. گفتاری که در حقیقت از ابتدای کودتای رضا خان برای مشروعیت بخشیدن به او و سپس پسرش، در میان نهاده شد، گفتاریست تجدد محور و عبارت از این است که پهلوی‌ها سازندگان ایران نوین هستند و تجدد ایران حاصل زحمات آنهاست. منشأ این گفتار، روایتی از همان گفتار مدرنيستی است که از ابتدای قرن نوزدهم شکل گرفت و با مشروطه خواهی در ایران بر کرسی نشست. گفتار پهلوی، از این بدنه تغذیه کرده و نیرو و اعتبار گرفته است و تابع آن است و در عین حال می‌کوشد با حذف انقلاب مشروطیت از صنه و عرض پهلوی‌ها به عنوان بانیان تجدد، دین خود را بدان بپوشاند.

اینجا، یادآوری تاریخی کوتاهی لازم است. ابتدای کار تجدد در ایران معطوف بود به اخذ تکنیکهای غربی تا مملکت را از ذلت در برابر نیروهای نظامی برتر روس و انگلیس، برهاند. مرحله دوم اخذ علوم غربی بود که پایه تکنیکهای مدرن است. کما بیش یک قرن طول کشید تا روشنگران ایرانی بپذیرند که رمز موفقیت کشورهای غربی، در فنون و علوم نیست، در روش جدیدی است که برای حیات جمعی یافته اند و این روش دمکراسی است. این طور بود که به تغییر نظام حکومتی ایران، کمر بستند. ولی گفتار پهلوی، حالت بازگشت به مراحل قبلی تجدد خواهی ایرانی را داشت - آنی که هنوز به اهمیت سیاست واقف نشده بود - و از ابتدا بر این پایه نادرست استوار بود که نوسازی

به دست مشروطه خواهان و با دمکراسی، شدنی نیست و باید با دست قدرتمند فردی انجام شود که گرفتار محدودیتهای قانونی نباشد. استبدادی نو که با بر دوش کشیدن ردای پادشاهی، خود را تداوم استبداد کهن و انمود میکرد تا از این ریشه هم کسب مشروعیت کند.

اول از همه، بگویم که بعد از انقلاب مشروطیت، گفتاری غیر از تجدد خواهی در ایران موجود نبود و عملاً قابل عرضه هم نبود. هر کس قدرت را میگرفت، راهی جز این در برابر نداشت. اذهان همه پر بود از این افکار، حتی ذهن فردی عامی مانند بنیانگذار سلسله پهلوی. رژیم اتوریتری که او بنا گذاشت، مثل تمامی نظائر خود، حاجت به نوعی ایدئولوژی داشت که هم برنامه عملی پیشش بنهد و هم مشروعیتی بدو ببخشد و توانست با استفاده از این مصالح بسازدش.

اگر بخواهیم، چنانکه برخی میکنند، مدرنیزاسیون را خط اصلی تداوم دوران پهلوی بشمریم، باید از همین ابتدا ناقص بودن آنرا نیز بپذیریم. یعنی قبول کنیم که قادر به ایجاد وحدت در موضوع تحقیق ما نیست. زیرا نوسازی ایران، تابع معیار دیگری بوده است که به صورت صافی عمل کرده است. چیست این عامل؟ جواب ساده است: همان نظام سیاسی که بدان اشاره شد. آنچه عصر پهلوی را به طور روشن مشخص میکند و تا آنجایی که میتوان در آن وحدت دمید، از بابت سیاسی به آن هویت میدهد، گزینش نظام سیاسی اتوریتر است نه تجدد خواهی.

منطق تجدد گرایی دوران پهلوی بسیار روشن بود: آنچه با منطق این نظام سیاسی میخواند، با قاطعیت و به سرعت انجام میشد؛ آنچه به نظر میامد ضرری متوجه آن نمیکند، امکان انجام داشت؛ ولی آنچه که مخالفش بود، برای همیشه به بوته تعویق میافتاد. اعوجاج تجدد ایران، تحت تأثیر این اولویت‌ها بود که پیدا شد و خسارات فراوانی به بار آورد که آثارشان تا امروز هم کاملاً مشهود است. خلاصه اینکه در اینجا مفهوم تجدد، نمیتواند به صورت یکدست مورد استفاده قرار بگیرد، چون بخش اصلی کار نه فقط مغفول واقع شده، بلکه موضوع جدی مقاومت و مخالفت بوده است.

در این وضعیت، گفتار پردازان پهلوی دوست، راهی برای دور زدن مشکل پیدا کرده اند که بتوانند کارشان را راه پیش ببرد: خرد کردن مفهوم اصلی. اینها میکوشند آن دسته از واقعیع عصر پهلوی را که به ابعاد مختلف تجدد ربط پیدا میکند در ستونها جداگانه گرد بیاورند و فهرست وار به دیگران عرضه نمایند و یا اینکه در دل روایتی که

عرضه میکنند، برجسته سازند. درکشان از مدرنیته در این حد ابتدایی است. شاید ساده ترین نمونه این کار را بتوان در کتاب آخر خود محمدرضا شاه جست: آمار دستاوردها: تعداد سدها، مدارس، مجموعه‌های بهداشتی و... بخصوص که اینها تابع سیاستگذاری دو پادشاه بوده و به طور اتفاقی واقع نگشته است. عرض هم اینها، تکریم غیر مستقیم آن نظام و حکومتی است که انجامشان داده. در جایی که نمیشود از تجدد به معنای اصلی و کلی صحبت کرد، این خرده تجدد‌ها جای آنرا میگیرد تا بتواند قالبی توضیحی و توجیهی برای عصر پهلوی فراهم کند.

ولی مدرنیته صورت خرید نیست که بگوییم این تعداد اقلامش را تهیه کرده ایم و یکی دو تا یش از قلم افتاده، مجموعه ایست به هم پیوسته که سیاست در مرکز قرار دارد. حذف مدرنیت سیاسی که متراff دمکراسی لیبرال است، فهرست را ناقص نمیکند، کل مجموعه را از شکل میاندازد – کما اینکه در کشور ما انداخته است.

به هر صورت، یک نگاه کسی که با تحقیق تاریخی آشناست، بر وی روشن میکند که این کار فقط نوعی استتار بی برگی مفهومی است، نه بیشتر. در نهایت، روایت شبه تجدد خواهی که طرفداران، از دوران پهلوی به ما میدهند، مخلوطی است نا متعادل از دو عنصر: یکی وقایع نگاری کلاسیک که ذکرش آمد و دیگری تجدد مداری کج و معوج. هیچکدام این دو واقعی به مقصود نیست و در کنار هم قرار گرفتنشان هم دردی را دوا نمیکند.

## کلام آخر

وقتی از دور به منظر پژوهشها بی که در باره عصر پهلوی انجام گرفته است، نگاه میکنیم، میبینیم که اجزای این مجموعه، کلاً حول دو محوری که در بالا ذکر شد، جمع شده است: استبداد اتوریتر و مدرنیزاسیون – معمولاً نامرتب و بدون جدا کردن حساب این دو. هیچیک از این دو حذف شدنی نیست، ولی ارتباط و ترتیبی بین آنها برقرار است که مقاله حاضر، به تشریحشان اختصاص داشت. اگر وقتی صرف نگارشش مطلب کرده ام، به این دلیل است که آگاهی به ارتباط بین این دو را برای انجام هر تحقیق جدی تاریخی لازم میدانم، همانطور که دوری گزیدن از زندگینامه نویسی و وقایع نگاری را. میشنویم که بسا اوقات از دوره پهلوی به عنوان نوسازی اقتدار گرایانه صحبت میشود. عبارت درست، اقتدار گرایی نوساز است. تقدم و تأخیر دو کلمه، معنا دارد و معنایی بسیار مهم.

تا سالیان دراز در بارهای این دوران مطلب نگاشته خواهد شد و تحقیق در بارهای این بخش از تاریخ معاصر ایران، بسیار گسترش خواهد یافت. ولی تصور نمیکنم که این پژوهشها، اصولاً<sup>۱</sup> بتوانند از دو محوری که گفتم، جدا بشود. مورخان باز هم سالها در این میدان جولان وگاه با هم مصاف خواهند داد. ترسیم محور مختصات این پژوهشها، فقط نظر به گذشته نیست، نگاهی جستجوگر هم هست به سوی آینده ای که جزئیاتش از دید ما پنهان است.

۱۱ آوریل ۲۰۱۹

ابرگرفته از سایت ایران لیبرال : [iranliberal.com](http://iranliberal.com)

<https://t.me/iran Liberal>